

خاطرات هنری

استاد محمد مسین آرمان



درگفت و شنید

با

نصیرمهرین

سال ۲۰۱۶ میلادی

۱۳۹۵ خورشیدی

شناختنامه کتاب

خاطرات هنری

استاد محمد حسین آرمان

درگفت و شنید با نصیرمهرین

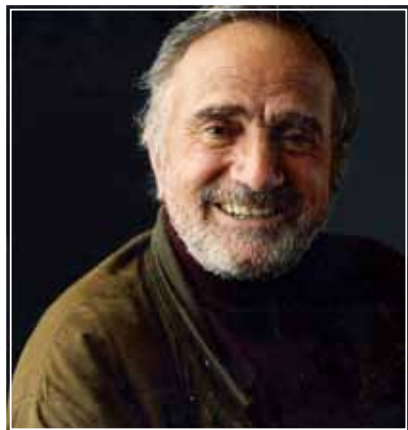
چاپ نخست: جنوری ۲۰۱۷

برگ آرای و چاپ: انتشارات شاهمامه

www.shahmama.com



حق چاپ محفوظ است.



این خاطرات کوتاه هنری خود را به هنرمندان وطنم تقدیم می‌کنم.
به هنرمندانی که در اوضاع دشوار ذهنیتی و فرهنگی، بر لب‌ها و پپوره
های مردم عزیز ما فحشی نشان‌ند.

فهرست

بخش نخست
یادداشت ناشر
ابراز امتنان
چند سخن از نصیرمهرین
دوران کودکی
مرگ مادر
فضای خانه
برادرم ابراهیم نسیم
دلیل نام گذاشتن محمد ابراهیم
توله رفیق آن روزگار
در مکتب ترانه خوانی می کردیم
دفعه اول که به رادیو رفتم
رفتن به صحنه بلدیه.
استاد فرخ افندی وقصه زنده گی اش
رادیو کابل رفتم
مسافرت به تاجیکستان و ماسکو
مسافرت به مزارشریف
مسافرت به هرات
یادی از چند شاعر(نسیم اسیر، یوسف کهزاد و کریم شادان)
نقش خیال در آموزش به هنرمندان
اولین دیدار با استاد ملنگ و میرعلم
خاطره هایی از احمد ظاهر، ساربان، سرمست و ننگیالی
یوگوسلاویا رفتم
بازگشت از یوگوسلاویا و شروع کار در چندین جای
گیتار طرف توجه هنرمندان

مکتب موزیک

گرفتن یک پسردست پدر را (تحصیل خالد در رشته گیتار)

دریافت خبربرنده شدن خالد آرمان در سطح جهان

نامه بی را که برای خالد نوشتم

مهاجرت و رفتن به هند

مهاجرت به سوئیس

تأسیس انسامبل کابل و فعالیت های آن

زننده گی خصوصی و ادای احترام به همسر

بخش دوم

برخی پیام ها به مناسبت گرامی داشت استاد آرمان از طرف تارنمای کابل ناتهد با همکاری نصیرمهرین

شرح حال استاد آرمان از خلال مصاحبه با واسع بهادری

مسافرت به برلین

یادداشت ناشر

آنگاهی که شنیدم سطری در باره موسیقی افغانستان و اهل هنر موسیقی کشور به نگارش می آید، حس کردم در نگارین باغستان هنر در کشور، دستان با مروتی برگ های پژمرده و پر پرشده این گلستان را به نوازش گرفته اند.

نشر یادمان های استاد آرمان در مورد موسیقی افغانستان، علاوه بر این که علاقمندان خود را دارد، بی گمان برگه بی را در تاریخ هنر موسیقی کشور می افزاید و ما که گاهگاهی دردمندانه شاهد شلاق های از هر دست بر تن خسته و زنجیر های بر گامهای موسیقی کشور بوده ایم و همچنان هیچ مرجع با صلاحیتی هنوز کار شایسته بی در زمینه انجام نداده است و ناچاریم این بی تفاوتی ها را به تماشا بنشینیم، گرد آوری و نشر دیباچه بی از این دست را کار ارزشمند و در خور ستایش می خوانیم.

در این کتاب که بیشتر به گونه گفت و شنید با استاد آرمان به نگارش آمده است، در لابلای زندگی پربار هنرمند، دشواری ها و محرومیت هایی را می شماریم که میتواند نمونه بی از تجارب دهها همراه و همسفر سرزمین ترنم و ترانه باشد. از جانبی هم خاطره های استاد از جاودانگان موسیقی افغانستان، یاد آن بزرگان را تازه نگه میدارد و آنچه استاد به مثابه همکار و دوست نزدیک ایشان یاد آور میشوند، برای هر علاقمند موسیقی کشور گرمی و ستودنیست.

درد بر مؤرخ نستوه کشور محترم نصیر مهرین که همواره در گرد آوری و ثبت کمیاب ترین نسخه های تاریخ کشور در موارد مختلف تلاش ورزیده و زمینه درج این خاطره های ارزشمند را نیز فراهم ساخته اند.

با سپاس،

منیژه نادری

مسئول بنیاد شاهنامه، هالند

ابراز اهتان

چند سخن با خواننده گان

اینجانب که حالا هشتاد و یکسال عمر دارم، بیش از شصت و پنج سال آنرا در هنر تیاتر و موسیقی سپری کرده ام. بعد از این که در کشور سوئیس زنده گی را شروع کردم و مخصوصاً هنگامی که مسافرت داشته ام، هموطنان خواهش کرده اند که از خاطرات خود کتابی تهیه کنم. بعضی وقت ها در مصاحبه ها خاطراتی را گفته ام. در خلال شرح یگان خاطره برای دیگران و یا وقتی که خودم تنها بوده ام و به یاد گذشته ها و دوستانم افتاده ام، غمگین شده ام.

به هر حال در فکر تهیه کتاب نبودم. حتا حوصله اش هم نبود. بالاخره دوستم نویسنده و مؤرخ محترم نصیرمهرین، دلایل زیادی آورد. اصرار کرد که این همه عکس ها و این همه قصه ها یی را که از گذشته ها نزد دارم، خوب است که از نظر علاقمندان هم بگذرد. این بود که برای سهولت کار، راه صحبت کردن و ثبت خاطرات را در پیش گرفتیم. در هر مسافرت از طریق ثبت ویدیویی صحبت ها و یادداشت برداشتن ها، قسمتی را تهیه کردیم. قسمت های را هم در پاسخ سوالات محترم مهرین به قلم خودم نوشتم. در قسمت عکس ها فکر کردیم که خوب است قسمت زیاد آنها نشر شوند تا خاطرات زنده گردد. در میان عکس هایی که در پایان کتاب پیوست شد، تعدادی روی چاپ بیشتر ندیده اند، شاید خود این عکس ها خاطره هایی را زنده کنند و یاد هنرمندان گرامی ما را نگذارند که فراموش شود. مگر یک تشویش را داشتم و حالا هم دارم که خدای نخواستہ اگر خاطره و یا عکسی از دوستان و هنرمندان کشورم در این کتاب نشر نشده اند، قصدی نبوده است. من از عکس ها و حدود اطلاعات در حافظه مانده خود استفاده نمودم. و از طرف دیگر گفت و شنید ما در باره خاطرات هنری من بود. قصد و نیت شرح حال هنرمندان را نداشتیم. کاری را که دوست عزیزم استاد عبدالوهاب مددی با

موفقیت و گرفتن دعای خیر بینی همیشگی در کتاب «سرگذشت موسیقی افغانستان» انجام داده است. اگر در این خاطرات قصه هایی را فراموش کرده باشم و یا سهو و اشتباهی رخ داده باشد، از دوستان پیش از پیش معذرت می خواهم. اما قول می دهم که در چاپ های بعدی کتاب کمبود ها را رفع کنیم.

آرزوی من این است که خواننده گان این خاطرات، به یک گوشه فعالیت گذشته هنرمندان خویش معلومات پیدا کنند و هنرمندان جوان ما شمع هنر موسیقی را نگذارند که خاموش شود. انسان به صدای موسیقی ضرورت دارد. این ضرورت او را هنرمند می تواند جواب بگوید. هنرمندان وطن ما برای خوشی مردم، ساده و آسان کار نکردند. زجرها کشیدند. تلخی های محیط و تعصب ها را دیدند. اینجانب وقتی که به یاد هنرمندان وطن می افتم، از ته دل برایشان احترام قایل می شوم و دعای خیر می کنم.

در اینجا جای دارد که سپاس خود را برای دوست عزیزم نصیرمهرین اظهار کنم. زیرا وی با وجود مشغولیت های تحقیقی با حوصله مندی خاطرات را ترتیب کرد. همچنان از محترم ایشورداس که چند سال قبل به همکاری محترم مهرین در سایت کابل ناتهد از من قدردانی کرده و پیام های دوستان را نشر کردند، اظهار سپاس می نمایم. از محترمه منیژه نادری مدیر انتشارات شاهنامه که همیشه ذکر خیر ایشان را شنیده ام، از بابت ترتیب کتاب و چاپ آن تشکر قلبی خودم را اظهار میدارم.

به امید گم شدن چهره غم و رنج از وطن عزیزما،

محمد حسین آرمان

ژنو. سوئیس

نزدیم دسامبر ۲۰۱۶

سخنی چند از نصیرمهرین

آنچه استاد محمد حسین آرمان در این گفت و شنید مطرح کرده است، روایت های کوتاهی اند که اگر نیک بنگریم و ژرف، با صمیمیت و شکیبایی دست هایمان را می گیرد و رهنمون ما می شود به سوی شناخت زوایای شناخته نشده و یا کمتر شناخته شده افغانستان. این خاطرات، گواه صادق از دیده گی های انسان خوش خلق و با تحملی است که مانده همه هنرمندان حوزه موسیقی بر دلها سرور نشانده است، با پاداش نا شایسته. هنگامی که سخن از «سازنده» و در مفهوم رایج نه تنها قدرناشناسانه، بلکه معرف فرهنگ بدبینانه در برابر هنرمند را در صحبت های خویش می آورد، از آن تکلیف و بیماری اجتماعی، از پس مانده گی و خشک اندیشی هایی خبر میدهد که هنگام بردن خوشی برای مردم نیازمند دیده است.

آری، استاد آرمان، در این راستا با خاطره های فشرده و کوتاه خویش از آن بیداد زمان که در حق هنرمند شده و می شود، سخن دارد و دردهای آنانی را نیز ابراز می دارد که دلها را شاد کردند بدون آنکه دلهای شاد، از رنج دل ناشاد ایشان آگاه باشند.

سخن از «صحنه بلدی» و آغازین سالیان رادیو، یادواره های شورانگیز از مسافرت های داخلی، همه و همه برگهای آموزنده و سزاوار علاقمندی می شوند.

استاد آرمان حرمت صادقانه یی را که به خانواده مطرح می کند، حکایتگر حال همه هنرمندان، شاعران و نویسندگان حرفه یی و پرکاری است که بدون همیاری همسر و تمام خانواده توفیقی به دست نتواند بیاورند.

در گفت و شنید هایی که طی سالیان متمادی با هم داشتیم و بارها از خاطره های ایشان بهره مند شده ام، این پیشنهاد را نیز مطرح نموده ام که بهتر است با ترتیب و انتشار آنها، هموطنان بیشتری از روزگاردیده گی های عزیزانی مانند شما اطلاع بیابند. اما با تواضع گفته است که چند عزیز دیگر روزگار دیده تر هستند. سرانجام با موافقت استاد مواجه شده و گفت و شنید را طی چند بار ترتیب دادیم.

منبع ترتیب این گفت و شنید عمدتاً صحبت های ویدیویی، یادداشت های من، و دستنویس های خوداستاد آرمان است. در کار ثبت گفت و شنیده ها، جناب فضل الله رضایی همکاری نموده است. و در آغاز که تصمیم به تهیه ثبت صوتی خاطرات داشتیم، جناب داکتراسد بدیع صمیمانه همکاری نمود که من نیز از ایشان ابراز سپاسگزاری دارم.

شایان یادآوری می دانم که برخی وقت ها در گفت و شنید ما، وقفه ایجاد می شد. وقفه هایی که برای من هم کمتر دل آزار نبود. تصور می کردم که نه به عنوان طرف صحبت، بلکه به عنوان «شکنجه گر» در پی آزاراستاد آرمان شده ام! مشاهده اشک و آنهم چندین بار در چشمان انسانی که با تبسم و خوش خلقی شناخته شده است، هنگامی توجه مرا جلب می نمود که نام و یاد یاران هنرمندش را می نوشت و یا به توضیح عکس های ایشان می پرداخت. این تأثر هنگام صحبت پیرامون سرنوشت موسیقی در افغانستان و نگرانی هایی را که استاد آرمان ابراز می نمود، گسترده تر و ژرفتر می شد. تصور من این است که نکو داشت آن یاران و انتشار عکس ها و خاطره های ایشان و همچنان سپردن نام آنها طی این خاطره ها، ادای دین وحقی باشد که دوستان هنرمند برگردن استاد آرمان داشته اند.

گفت و شنیدی را که مطالعه می نمائید شاهد این تأثرها نیز بوده است.

همانگونه که در آغاز اشاره نمودم، اطلاعات جناب آرمان، می تواند دست علاقمندان را بگیرد و آنها را به سوی دریافت ناشناخته ها رهنمون شود. اما سخنان وی جوابگوی همه نیازهایمان نیست. این نیاز با انتشار بقیه خاطرات می تواند رفع شده و به سامان بنشیند. ابعاد زنده گی هنرمندان کشور ما از چنان خاطرات ناشناخته سخن ها دارد. دریافت بیشتر و بهتر این ابعاد زمانی میسر تواند بود که سایر هنرمندان ارجمند نیز در پی انتشار اطلاعات خویش باشند و یا اهل تحقیق و پژوهش دست نیاز و همکاری به سوی این عزیزان دراز نمایند. به این ترتیب، ما بهتر می توانیم فراز و فرود هنر موسیقی و روزگار هنرمندان کشور خویش را بیابیم.

جای دارد که در اینجا از زحمت بازنگری متن به ویژه صد صفحه نخست کتاب از طرف نویسنده ارجمند عتیق الله نایب خیل ابراز سپاسگزاری نمایم.



استاد ارجمند جناب محمد حسین آرمان، خوشنود هستم که سر انجام گفت و شنیدی را آغاز می کنیم که حاکی از خاطرات زنده گی هنری شما در حوزه تیاتر و موسیقی است. به اجازه شما در بخش بعدی صحبت های ما، به خطاب آرمان جان بسنده می نمایم که برایم بی تعارف است و دیری هم شده که لبانم با آن آشنا است.



تشکر از لطف شما. من هم نام دوستانم را که خیلی دوست شان داشتم و دوست دارم، مختصر می گیرم.



مانند همه کسانی که هنگام یادآوری از خاطرات خویش، روزگاران کودکی را به یاد می آورند، شما هم از کودکی خویش بگوئید.



آنچه از کودکی حدود پنج و یا شش ساله گی ام را به یاد دارم، در کوچه عاشقان و عارفان سکونت داشتیم. در نزدیکی دامنه کوه خواجه صفا. کوه خواجه صفا در بهار پراز گل‌های درختان ارغوان میشد. خواجه صفا، دامنه کوه و آنطرف تر باغ قاضی عجب جمع وجوشی داشت.

در خانه ما یک هوا و فضای صمیمانه وجود داشت. خنده و بیت خوانی یار و دوست خانواده ما بود. آه و افسوس که با مرگ مادرم، آن فضا و لبان پر خنده از دست من خانواده ما رفت. با مرگ مادرم وضع غمباری نصیب ما شد.

مادرم را در ۶ سالگی از دست دادم. برای یک طفل بسیار سخت و دردمندانه است که مادر را در آن سن و سال از دست بدهد. مادری که تنها وظایف مادری را برعهده نداشت، در خانه ما خاله هایم با مادرم در حالی که دایره در دست داشتند، بیت می خواندند. مادرم چهارخواهر داشت. آنها همین که به مناسبتی از خوشی ها، مثلاً شب شش و غیره جمع می شدند، دایره در دست می گرفتند و بیت می خواندند.

این بیت های آنها را که پسان ها تکرار کردم، در گوشم برای همیشه جای گرفت:

دلبرم رفت و من چه کار کنم
سیرگل های بالا حصار کنم

✱

امروز دیگرم به فراق تو شام شد
در آرزوی وصل تو عمرم تمام شد
آمد نماز شام و نیامد نگار من
ای دیده پاس دار که خوابم حرام شد
و یا این بیت را:

شیرین نبره یار نکو غمزه سرزلف تو میلرزه
باغ و بهشت من، کار و کشت من، بیوفا دلبر
این همه جفا از تو میکشم
با وجود آن از تو دل خوشم

یا:

نازبوی من مبادا ناکسان بویت کند
با بدان کمتر نشین، ترسم که بدخویت کند

یگان وقت بیت های کتابی یا شاعرانه می گفتند. پسان ها دریافتیم که این بیت ها را شنیده
و تکرار کرده اند.

برادرم محمد ابراهیم نسیم هم همراه شان می خواند. مادرم که از نزد ما و این جهان رفت،
آن هوا و فضا و خوشی ها هم مدتها به خانه ما برگشت. وقتی پشت سر و روز گار از دست
رفته و یا نخستین بیت ها و حضور موسیقی را در خانه ما به یاد می آورم، مادرم پیش چشمانم
ظاهر می شود.

مرگ مادرم را هنوز هم فراموش نکرده ام و از یادم نمی رود.

بعد از مرگ مادرتان، در خانه صدای موسیقی خاموش شد؟



گرچه اجل بی موقع دست خود را در گلوئی مادرم گذاشت و آن وضع و هوای پیشین



خانه ما تغییردید، اما علاقه به موسیقی از طرف پدرم و برادرم برای همیشه از میان نرفت. برادرم نسیم در خانه تمرین می کرد، بیت می خواند و خوب تنبور می نواخت. در یک گوشه خانه می نشست و همراه با نواختن تنبور، آواز می خواند. پدرم نیز یگان آهنگ های خراسانی را می خواند. وقتی که دوازده و یا سیزده ساله بودم، آهنگ ها را بسیار با شوق و علاقه می شنیدم.

چهار آهنگ از آنها را به یاد دارم که به کمک خالد آرمان عزیزم و با نام ترنم در «سی.دی» ثبت گردیده است. در روی جلدی که برای «سی.دی» تهیه دیده شد، عکس پدرم گذاشته شده است. ناگفته نماند که که مشعل آرمان عزیزم نیز در آن چند پارچه را خوانده است.

در این «سی.دی» خالد آرمان نواختن تنبور، رباب، دوتار، زیربغلی و دایره را عهده دار است.

شعر پارچه اول از نظیری نیشاپوری است:

زانده غمت در سینه ام راه فغان گم شد
زبیداد تو هم حرف شکایت از زبان گم شد
شعر پارچه دوم، غزلی از حضرت حافظ شیراز است:
ترک من چون جعد مشکین گرد کاکل بشکند
لاله را دل خون کند بازار سنبل بشکند
شعر آهنگ سوم از شیخ بهایی است:
ساقیا بده جامی زان شراب روحانی
تا دمی بیاسایم زین حجاب جسمانی

و شعر آهنگ چهارم:

دیشب کجا بودی، لیلا
از ما جدا بودی، لیلا
در باغ شاه بودی، لیلا...
من ترا قسم میدهم ظالم شب بیا به منزل من



پدرم مرزا محمد جان

این علاقه خانواده به موسیقی بالای من تأثیر داشت. اما مهمتر از همه، تأثیر برادرم شادروان ابراهیم نسیم بر من بسیار بود.

در صنف اول و یا دوم مکتب بودم که علاقه به آواز خواندن و یگان زمزمه کردن بیت های شنیده شده برایم پیدا شد. ترانه خواندن در مکتب، زمینه خوبی را به دستم داد. در وقت ترانه خواندن، ترانه وطن را می خواندیم. من به اصطلاح سرتیم بودم. گروه ویا تیم ما در جشن ها نیز شرکت داشت. بعضی وقت ها بین مکتب ها مسابقه والیبال دایر می شد. یک طرف ترانه خوان های مکتب نمبر شش و طرف دیگر از مکتب نمبر اول.

جالب است که بسیار وقت ها یک طرف من می بودم و طرف دیگر، عبدالرحیم ساربان از مکتب نمبر شش. تعدادی از بچه ها در عقب ما می خواندند. هنگامی که از طرف آمرین مکتب برای ما ابلاغ شد که یونیفورم یا لباس مخصوص بپوشیم، طوری که پتلون اش کوتاه باشد، قبول کردن آن برای من یک غم کلان بود. حیران بودم که چطور پتلون کوتاه بپوشیم و به

سرک راه برویم.



از مسابقه والیبال بین مکتب ها گفتید، به یاد دارید که جوایز برای برنده ها چه بود؟



یادم است که یک روز وقتی مسابقه والیبال را بردیم سر معلم ما گفت کتاب های حسین کهنه شده، کتاب های نوبرایش بدهید. کتاب نو جایزه من بود.

این وقتی بود که امر کردند در مکتب ها خواندن کتاب به زبان پشتو باشد. مضامین همه پشتو شده بود. پسان ها گفتند که ترانه ها و کتاب ها پشتو و فارسی باشد.



پای تان چگونه به رادیو رسید؟



یک بار مرحوم استاد عبدالغفور برشنا پس از شنیدن ترانه های شاگردان گفت که بچه هایی که در مکتب و روزهای جشن ترانه می خوانند، بیایند در رادیو، ترانه هایشان را همانجا به شکل زنده بخوانند. مکتب ها کنسرت نداشتند، فقط ترانه بود. رفتیم رادیو و ترانه خواندیم.



تخلص آرمان را چگونه انتخاب کردید؟



کم، کم رواج شده بود که بعضی نوجوان ها و جوان ها تخلصی برای خود انتخاب کنند. من هم می خواستم تخلص برادرم محمد ابراهیم را انتخاب نمایم. یعنی محمد حسین نسیم. اما برادرم گفت برو خودت یک تخلص برایت پیدا کن. مجله ها را ورق زد. بین بهروز و آرمان یکی را انتخاب کردم که آرمان است و تا امروز دوام یافته است.



گفتید ابراهیم نسیم تأثیر بیشتر را بر شما گذاشت. اکنون که سالهاست او سر در نقاب خاک نهاده است، لطف نموده از آن هنرمند نیز بیشتر بگوئید.



پیش از این که خاطره های دیگری را به یاد بیاورم، خوب است اگر در باره نام ابراهیم که بر برادرم گذاشته شده بود، گپ هایی را بگویم:

میرمن، دختر سردار محمد سرور خان از خانواده محمد زایی و نزدیک با دربار، در وقت پادشاهی امیر عبدالرحمان خان «ضیاءالملء والدین» با کاکایم که ابراهیم نام داشت، عاشق و معشوق بودند. آنها که همدیگر را دوست داشتند، یگان دید و بازدید مخفی هم می کردند. چون او دختر سردار بود و پدر کلان من احمد خان نجارباشی، امکان طلبگاری و ازدواج مشکل شده بود، رابطه همانطور ماند. این رابطه افشاً شده و سبب قهر درباریان گردید. یکی از روزها در وقت پادشاهی امیر حبیب الله خان، ابراهیم را دستگیر کرده و بعد از دادن جور و آزار، به دار آویختند. میرمن را هم جزا داده، چشم هایش را کور کردند او هم خود کشی کرد. قصه آن دو دلداره و جفا در حق دو عاشق، در بین تعدادی از مردم در کابل مشهور شده بود. خانواده پدر کلانم همیشه در داغ کشتن ابراهیم می سوختند. وقتی که پدرم صاحب پسر شد، نام او را ابراهیم گذاشت که پسان ها به حیث هنرمند محبوب و مخصوصاً آهنگهای انتقادی و اجتماعی و کمیک با تخلص نسیم شهرت یافت. بیشترین اشعار اجتماعی و انتقادی از قلم مرحوم عبدالصبور خان غفوری را می خواند.



برادرم محمد ابراهیم نسیم در ایام جوانی

در آخرین نامهٔ برادرم ابراهیم نسیم این شعر از سیمین بهبهانی نوشته شده بود:

گر بماندیم زنده، بردوزیم جامه ای کز فراق چاک شده

ورنماندیم، عذر ما بپذیر، ای بسا آرزو که خاک شده



و جواب من، شعری بود از فروغ فرخزاد که پسانها در فاتحه اش نیز آنرا خواندم:

تو بی من تنگدل، من بی تو دل تنگ

جدایی بین ما فرسنگ، فرسنگ

فلک دوری به یاران می پذیرد

به خورشیدش بماند داغ این ننگ



ابراهیم نسیم شخص دوم از طرف راست با هنرمندان هندی و هموطن ما.

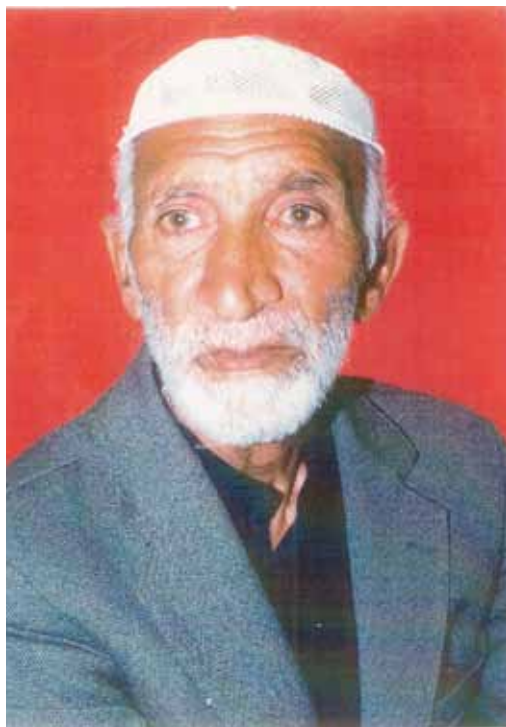
بمبئی. ۱۹۷۴

از ابراهیم که یاد کردم، خوب است قصه غم آمیز کاکایم و میرمن را از زبان پدرم نیز بگویم. ابراهیم برادر بزرگ پدرم یک قوچ جنگی داشت. آن قوچ را روز های جمعه برای جنگ انداختن به سوی میدان قوچ جنگی در قلعه می برد که منطقه یی از شیوه کی کابل است. یکی از روز ها قوچ از نزد کاکایم گریخته و به یک قلعه داخل می شود که دروازه آن باز بود. وقتی داخل قلعه می شود، خانه زیبا و بزرگی را می بیند. به زودی می داند که قلعه مربوط سرداری است که محمد سرور خان نام داشت و از سرداران بزرگ خاندان محمد زایی بود. سردار در یکی از دفتر های امیر عبدالرحمان خان کار می کرد. در وقتی که کاکایم دنبال قوچ را گرفته و او را به دست می آورد، میرمن از ارسی خانه آن قلعه او را می بیند. زیبایی کاکایم سبب می شود که میرمن به او علاقه بگیرد. به این لحاظ دست به کار شده و به کمک نوکرهای خود کوشش می کند که صاحب قوچ را پیدا کند، او را بشناسد و بداند که کی است، فرزند کیست و از کدام منطقه است. نوکرهای او به زودی معلوم می کنند که وی محمد ابراهیم نام دارد پسر استاد احمد خان نجار باشی است و در کوچه شور بازار زنده گی میکند. قابل یادآوری

است که استاد احمدخان نجارباشی، پدرکلان من، در ساختن ارگ کهنه کابل در کار نجاری سهم داشت. این خانم ترتیب کار دسترسی به محمد ابراهیم را طوری می دهد که گویا به او برای موضوعات دفتر داری قلعه نیاز دارد. به این ترتیب می خواست که محمد ابراهیم بحیث مرزا در قلعه نزد او باشد. کاکایم را می خواهد واز او خواهش میکند که در قلعه کار کند. کاکایم موضوع را به پدر خود می گوید. پدرم برایش جواب رد داده و می گوید، نی، من موافق نیستم، آنجا برای تو درد سر خواهد داشت. اما همین که پدر ما فوت می کند، پس از چندی کاکایم به قلعه مراجعه نموده و با آن خانم تماس می گیرد. خلص موضوع این که بین این دوتن رابطه عاشقانه بوجود می آید. برای دید و بازدید های مخفی وشبانه، کاکایم از یک کمند استفاده میکند. این کمند را که ریسمانی است ابریشمی، محکم و دارای گره های بزرگ فرمایش می دهد. وقتی یک طرف ریسمان از ارسی خانه به زیر پرتاپ می شد، عاشق آنرا به دست گرفته و با استفاده از آن مثل این که از نردبان یا زینه استفاده می شود، به سوی بالا میرود و به همین ترتیب از ارسی خانه دیوار خارج قلعه پائین می آید.

یکی از شب ها، خانم صدا هایی را در بیرون دیوار قلعه می شنود. همین که از پشت ارسی نگاه می کند، متوجه می شود که افرادی قلعه را محاصره کرده اند. برای ابراهیم می گوید که اوضاع خراب است. تو باید در داخل الماری لباس ها پنهان شوی. اما ابراهیم قبول نکرده می گوید از راه زینه ها میروم پایین، اما تو هم با من بیا و وقتی که دروازه قلعه باز شد من فرار می کنم و تو دروازه را دوباره ببند. این کار عملی میشود. در نتیجه ابراهیم با دوش و سرعت زیاد، در حالی که با استفاده از تفنگچه خویش چند فیر هوایی هم میکند، پای به فرار می گذارد. چون در وقت فرار از راه نیزارها گریخته بود، پای هایش خون آلود شده بود. فردا، موضوع جدی تر شده و تعدادی از موضوع شب گذشته و فیر تفنگچه با خبر شده و از ابراهیم نام می بردند. نفرهای کوتوالی شترخانه خانه پدرکلانم را پیدا کرده ابراهیم را با خود بردند. ابراهیم مدتی در کوتوالی ماند.

پدرم در ادامه قصه خود گفت: خبر دادند که ابراهیم را در تپه مرنجان به دار می زنند. من و برادر دیگرم صالح محمد خرد سال هم بودیم، رفتیم که او را ببینیم. ابراهیم ما را که دید، پریشان شد، پرسید که شما چرا آمدید؟ ما خاموش ماندیم. گفت حالا که آمدید، هوش کنید



آخرین عکسی را که برادرم محمد ابراهیم نسیم از کابل
برایم فرستاد

گریه نکنید که مردم سرما خنده می کنند. پس از اعدام ابراهیم، رفتند به سوی میرمن. برای او گفتند که چشم های تو را بیشتر می زنیم. پرسید که با ابراهیم چه کردید؟ واقعیت را برای او گفتند. میرمن گفت حالا که ابراهیم را کشتید من هم نمی خواهم با چشم های خودم، روی کس دیگر را ببینم. چشم های او را بیشتر زدند و کور کردند. میرمن هم به زودی با استفاده از براده انگشت الماس به زنده گی خود پایان داد. با وجودی که امیر حبیب الله خان وقتی امیرشد، وعده تغییر جزا ها را داد، مثلاً گفت که «کور کردن موقوف و عوض آن دوازده سال حبس» اما در حق میرمن دستور خود را رعایت نکرد.

پدرم در وقت شرح قصه بالا، می گریست و اشک از چشم هایش می چکید و من با تأثر بسیار آن را می شنیدم و گریه می کردم.

موضوع قتل کاکایم و خودکشی میرمن را مرحوم میرغلام محمد غبار نیز در صفحه هفتصد و یک کتاب خود، افغانستان در مسیر تاریخ، آورده است.



از چپ به راست: ابراهیم نسیم، خانم هنگامه، خانم فریده انوری، رئیس جمهور محمد داؤود خان و یک تن از نطقان رادیو افغانستان

از توله چند بار یاد شد، بسیار دوست اش داشتید؟

چه بگویم. عجب رفیق همراز و هم صدای دل است. حالا که با گذشت شاید هفتاد سال رفاقت و همدردی های توله را به یاد می آورم، محبت و همدردی هایش نزد فراموش نشده اند. با وجود رفیقان بسیاری که از آله های موسیقی و انسان ها داشتم و دارم، حرمت همدردی های آنوقت توله در دلم همیشه جای دارد.



آرمان هنگام نواختن توله در یک کنسرت از لیسه سید جمال الدین افغانی

مانند یادی که از غم مرگ مادر دارم، به یادم می آید که پدرم مدتی در اندوه فرورفت و بعدتر با زن دیگری ازدواج کرد. زنی که چیغ های مادراندری اش هنوز بالای سرم چرخ می زنند. نسیم هشت سال بزرگتر از من بود و برادر بزرگتر ما، مرحوم اسماعیل، سن بیشتر داشت. کسی از نزدیکان و خویشاوندان که با من همسن و سال باشد و بتوانم با او مشغول باشم، وجود نداشت. پس توله می توانست غم و اندوه را از سینه من بردارد و او که کوچک بود و قابل انتقال، به آسانی در جیبم جای می گرفت و کم، کم غم های دلم را از میان بر میداشت. من به وسیله توله غم های دلم را به آسمانها روان میکردم.

برای بهتر نواختن توله، فهمیدم که باید هر نوازنده آهنگ را خوب بداند تا بتواند بنوازد. خانه ما زیر کوه خواجه صفا بود. دلم خواست که یک آله موسیقی را یاد بگیرم، مگر پول خرید آنرا نداشتم. ارزان ترین همه برایم توله بود. از کوچه سیکه بچه ها یک توله به قیمت ده افغانی خریدم.

نواختن توله را هم شروع کردم. بیت هایی را که نسیم می خواند در توله می نواختم. دوییتی های شمالی را بسیار با علاقه در توله می نواختم. شاید به دلیلی که مادرم همچنان پدرم هم به آنها علاقه داشتند.

برای خرید مواد خوراکی یا به اصطلاح پشت سودا که می رفتم، توله را از جیب کشیده اول خوب در جایی نشسته می نواختم بعد سودا را می خریدم. بعضی وقت ها می رفتم در بالا کوه عاشقان و عارفان بیت های هندی را با توله مشق میکردم. به این ترتیب، تنهایی من از طریق مشغول شدن با موسیقی فراموش می شد و غم های دلم هم کم می شد.

گفتید آهنگ های هندی را با توله مشق و تمرین میکردید؟



چون رادیو نداشتیم، آهنگ هایی را که از هتل ها به وسیله گرامافون پخش



می شد می شنیدم و به حافظه می گرفتم. صنف ۴ مکتب غازی بودم. مکتب غازی آنوقت در پهلوی صدارت عظمی بود.

از مکتب که می آمدم در پل باغ عمومی، هتل کابل، سینمای کابل. کتاب ها را در پهلوی می گذاشتم و آهنگهای هندی را می شنیدم. همان آهنگ ها را در باغ قاضی ویا در کوه خواجه صفا که می رفتم می نواختم. بعد ها توله های امریکایی آمد که هشت سوراخ داشت و می توانستم آهنگ ها را خوبتر بنوازم.

یک روز درحالی که رفته بودم طرف کوه خواجه صفا، دختری از بالای بام خانه شان چادر سفیدش را که در سر داشت، طرف من تکان داد. از آن روز به بعد از شوق او هر روز می رفتم که اگر او را باز ببینم. افسوس که دیگر نه چادرش را دیدم و نه خودش را. گرچه هیچ وقت او را ندیدم اما برای من همان حرکت او یک انگیزه قوی شد. پساتر که با هنرمندان و شاعران نشست و برخاستی پیدا کردم، فهمیدم که برای شاعر و هنرمند چنین انگیزه هایی مهم اند.



هنرمند شهیر همد

شادروان طلعت محمود،

سیخ کباب در دست دارد با هنرمند محبوب پرانات.

من از شروع علاقمندی به آواز خوانی، آواز طلعت محمود را بسیار دوست داشتم. این عکس در کابل و در پغمان گرفته شده است.

برگردیم به ادامه آواز خوانی تان.



در پهلوی نسیم، کم کم آواز خوانی را هم شروع کردم. نسیم زیاد به ترانه و دو بیتی علاقه داشت. نسیم که می خواند من بیت هایش را درحافظه می گرفتم وبعد به تنهایی تکرار می کردم. مگر پسان ها برای ابراهیم نسیم، یک پیشامد تلخ سبب شد که چند وقت مخالف موسیقی شود. این مخالفت او برای من نیز مشکلات می آورد.



موضوع طوری بود که یکی از روزها برادرم ابراهیم که هشت سال از من بزرگتر و در مکتب سر ترانه بود، برای پدرم گفت که هیأتی به مکتب (حبیبیه) آمده بود می گفت که بچه های علاقمند به موسیقی را می برند که به کورس موسیقی شامل کنند تا به شکل مسلکی و حرفه یی درس بخوانند واز مکتب های خود منفک شوند. مسؤول امور آن موضوع که بعدها شنیدم مرحوم عثمان صدقی بود. ابراهیم گفت که هیأت می خواهد که موافقه پدرهای شاگردان را داشته باشد. اگر پدرها مخالفت ندارند، باید بیایند وامضاً کنند. پدرم در اول مخالفت کرد اما نسیم او را مجبور ساخت که در همان روزی که تعیین شده بود، برود و ورقه مربوطه را امضاً کند. همانطور هم شد.

مرحوم صدقی در وقت دیدن شاگردان کورس، در صحبت های خود گفته بود که مردم باید به موسیقی علاقه بگیرند. خارج از هنرمندان خرابات دیگران حتا شوقی ها هم آواز بخوانند و نواختن آله های موسیقی را یاد بگیرند. جوانان باید تشویق شوند.

نسیم میگفت، کورس موسیقی که تأسیس شد در آن جلیل زلاند، آقای گل محمد شیفته، کریم زیارکش، عیسی نوا خمار، ابراهیم نسیم وکسانی که نام شان را فراموش کرده ام، به خواندن بهتر آواز و یادگرفتن نواختن آلات موسیقی در سطح بهتر پرداختند. بعضی از بچه های دیگر به یاد گرفتن آلات موسیقی از قبیل ستار، رباب، دلربا، تنبور و غیره مشغول بودند.

کورس موسیقی ۴ سال دوام کرد. استادان کورس عبارت بودند از: استاد غلام حسین، استاد نبی گل، چاچه محمود، استاد معراج الدین و استاد سراج الدین. استادفرخ افندی نوت های غربی را درس می داد همچنان آموزش آلات غربی مانند پیانو، ویلون را عهده دار بود. ترانه ها را مرحوم استاد غلام حسین پدر مرحوم استاد محمد حسین سرآهنگ تهیه می کرد و نوت های راگ هندی را نیز درس می داد.

من کوشش میکردم که از یادگرفته گی های نسیم بیاموزم.

برادرم ابراهیم نسیم پس از پایان یافتن کورس حکایت کرد که بچه ها پرسیدند که حالا که پس از چهار سال کورس به پایان رسید، ما چه کنیم. مرحوم صدقی گفته بود، شما منتظر باشید، که خارج روان می شوید. برای هاشم خان صدراعظم پیشنهادی نوشته کرد که این

شاگردان را برای چند وقتی به هندوستان و یا اروپا روان کنیم تا بیشتر بیاموزند. چند وقت با انتظار دریافت جواب گذشت و بچه ها با علاقمندی منتظر وبی سرنوشت بودند.

اما صدراعظم هاشم خان عجب جوابی داده بود. برای صدقی گفته بود که به بچه های دنبک ودولکی ضرورت نداریم.

بعد از آن نسیم به موسیقی علاقه نگرفت. به اندازه بی مایوس و نا امید شده بود که وقتی من بیت می خواندم، نسیم قهر می شد. حق هم داشت که قهر شود. از مکتب هم ۴ سال پس مانده بود.

به این ترتیب مشکل نسیم مشکل مرا بار می آورد. گفتم او علیه موسیقی شد وعقده گرفت، مرا نیز نمی گذاشت که در این ساحه مشغول شوم.

مشکلاتی که نسیم دیده بود، سبب شد که نه تنها نسیم بلکه پدرم هم برای علاقه من به موسیقی روی خوش نشان ندهد.

مانع و بلای دیگر داشتن مادر اندرم بود. من تسلیم مخالفت پدر و برادرم نشدم. به صورت مخفی، پت وپنهان، توله می نواختم. مادراندر می دانست که توله می نوازم. نزد پدرم شیطانی میکرد. وقتی جای مناسب برای توله یا آن عزیزدلم نیافتم که پنهانش کنم، در زیر کوچه برایش مخفی گاه ساختم. کم، کم درنواختن توله و خواندن آهنگهای هندی دسترسی بهتر یافتم.

بعد از جواب مخالفت هاشم خان، همه مأمورین قبلی کورس و ریاست مطبوعات حیران ماندند که با این بچه ها چه کنند. چهارسال کورس و در حقیقت مکتب موسیقی را خواندند ولی بی سرنوشت وسرگردان مانده اند.

خوشبختانه بعد ازچندی یک دریچه امید باز شد. نسیم گفت که یک روز باز هم مرحوم صدقی پیش قدم شد ویک ابتکار کرد. برای بچه های فارغ شده از کورس گفت بیائید مأمور رادیو شوید. در نتیجه، نسیم که پیش از کورس موسیقی صنف هفت بود، مأمور رتبه ۱۳ شد. زلاند صنف شش را خوانده بود وشیفته صنف دهم را. همه اینها کارمند رادیو کابل شدند.

نسیم در همراه اضافه تر از دوصد افغانی می گرفت. همانطوری که در بالا هم گفتیم، از مکتب که ماند، عقده گرفت. زیرا رفقایش مکتب را به پایان رساندند، مدیر ورئیس شدند. بالای من فشار می آورد که درس بخوانم.

مأمور شدن او در رادیو و تماس بیشترش با هنرمندان، سبب شد که باز هم به موسیقی در خانه و رادیو علاقه بگیرد. این علاقه دوباره او به موسیقی و فراموش کردن انتباه و خاطره تلخ قبلی، برای من نعمت بزرگی بود.

نزد نسیم با عذر وزاری گفتم که مرا به رادیو ببر، ولی او قبول نکرد. هر وقت که آرزویم را مطرح می نمودم، می گفت درس هایت را بخوان. آنوقت در مکتب غازی بودم. در مکتب هم همراه رفیق ها و هم صنفی ها علاقه بیشتر به بیت خواندن داشتم.



از وضعیت رادیو در آنوقت بگوئید.



آوازاها و خبرها از رادیو زنده پخش می شد. در پل باغ عمومی دستگاه فرستنده و دفترهای آن بود. برنامه رادیو از پنج بعد از ظهر شروع می شد. در برنامه خبرها بود و موسیقی که ساعت هشت و یا نه شب خلاص می شد. پساتر چند برنامه شد، پس از ظهر و شام. چون ما برق و رادیو نداشتیم، من می رفتم شوربازار و یا یگان جای دیگر مثلاً در سنگ تراشی یا پل باغ عمومی که آنجا هم لودسپیکر نصب شده بود. مردمی که در خانه رادیو نداشتند ولی علاقمند موسیقی بودند می آمدند، شال های خود را هموار کرده، روی آنها می نشستند و به آهنگها گوش می دادند. وقتی کریم شوقی می خواند بسیار خوش می شدند.



در آنوقت کی ها بیت می خواندند؟



آن وقت خواننده ها عبارت بودند از :

استاد نبی گل، استادنتو، استاد شیدا، استاد قاسم، استاد رحیم بخش، استاد صابر و کریم شوقی و بعضی ها که نام شان فراموشم شده است. کریم شوقی زیاد مشهور بود و بسیار خوب هم می خواند. آهنگ میرگله جان او یار... لیلی جان را که می خواند همه خوش می شدند.



این عکس که در سال ۱۳۲۲ برداشته شده، تحفه بی است از محمد ابراهیم نسیم.^۱

هنرمندان دیگری را نیز پیدا میکردند که به رادیو می آمدند و آهنگی را می خواندند. بعضی ها تصادفی می آمدند.

البته در هر طرف کابل افرادی بودند که خوب میخواندند و هم افراد دارای استعداد خواندن و نواختن موجود بود، مگر به دلیل تعصب و بدبینی یک تعداد مردم در مقابل موسیقی، جوان های با استعداد می ترسیدند که مبدا به نام «سازنده» شناخته شوند. سازنده نام خوب نبود، بعضی ها که استعداد داشتند، می ترسیدند.

برای برادرم به منزل دختری طلبگاری رفته بودند، خانواده دختر جواب رد داده بود. زیرا به حیث سازنده مشهور شده بود. مگر جالب بود که در محافل خوشی شان به طرف سازنده مراجعه می کردند.

تمام نوازنده های رادیو که عکس های شان نزد من موجود است، جانفشانی بسیار کرده اند

۱- استاد فقیر حسن سارنگی نواز، استاد سراج الدین ستار نواز، پدر معراج الدین، استاد محمد عمر رباب نواز، استاد رحیم پدر نسیم طبله نواز، استاد دین محمد ماشین سارنگی نواز، استاد چاچه محمود پدر استاد هاشم طبله نواز و استاد غلام حسین پدر استاد سرآهنگ خواننده و آرمونیه نواز (یادداشت محترم محمد حیدر اختر طی یک نوشته با عنوان «خرابات مکتب موسیقی در افغانستان»

تا مردم بیشتر به موسیقی علاقه بگیرند. رهبر آرکستراستاد غلام حسین ماسترهارمونیة بود. قابل تذکر میدانم که هنرمند بسیار عزیز و دوست گرانقدرم جناب عبدالوهاب مددی با نوشتن و تألیف کتاب سرگذشت موسیقی افغانستان، کار بسیارعالی انجام داده است. پس اگر سوالی در قسمت هنرمندان و خصوصیات رادیو و غیره است ویا خواننده گان خاطرات من علاقه دارند در باره آن موضوعات معلومات به دست بیاورند، لطفاً به آن کتاب با ارزش و مفید مراجعه نمایند.



اکبر محبوب و حسین آرمان سال ۱۳۴۱ خورشیدی. گذرگاه کابل. عکاسی ف. حکیمی

در مصاحبه ها و شرح شما همواره از نقشی که در صحنه ویا تیاتر ایفا نموده اید، یاد شده است. از آنجا و خاطرات خویش بگویید.



شنیده بودم که در صحنه بلدیة که در مندوی کابل واقع بود، درام، ساز و موسیقی هم است. روزهای پنجشنبه و جمعه درام نمایش داده می شد. یکی از روزها رفتم آنجا. آقای عبدالرشید جلیا بود و آقای سائرهروی. سلام دادم، گفتند واعلیکم والسلام. بعد آقای جلیا پرسید خیریت است. در جواب گفتم که می خواهم در صحنه کارکنم. پرسید که آقا چه کمالات دارید.



چند آهنگ هندی را خواندم. وتوله نواختم. هر دوی ایشان خوشی کردند و گفتند که سراز فردا بیا. از جواب و استقبال آنها زیاد خوش شدم.

وقتی به خانه برگشتم، موضوع را به نسیم گفتم. چون نسیم را در برابر عمل انجام شده قرار داده بودم طرفم دید و حرف زیاد نزد. در این وقت نسیم در رادیو و صحنه بلدییه هم به صورت زنده یا «لایف» مانند دیگران بیت می خواند.

فردایش رفتم بازهم صحنه بلدییه، از پروگرام ها برایم معلومات زیادتر دادند. ۵ شنبه درامه ها شروع می شد، یک دفعه و جمعه دو دفعه. ساعت دو و پنج بعد از چاشت. اگر علاقه زیاد می بود، روز شنبه هم اجرا می شد و درامه رمضان الی ساعت دوازده شب ادامه می یافت. کار من این شد که وقتی یک قسمت از درام با کشیده شدن پرده به پایان می رسید، تا برای قسمت دیگر نمایش تغییردیكور بدهند، دراین فاصله برای مصروفیت تماشاچی آهنگ هایی را باید می خواندم. من تنها نبودم. عبدالرحیم ساربان هم دراین قسمت بیت می خواند. نسیم آهنگ های کمیک وانتقادی را می خواند.

با ساربان پیشتر آشنایی داشتم ولی با یک تعداد دیگر از هنرمندان آشنایی ام تازه شروع شد. آه که دور خوب زنده گی من است و هرگز فراموشم نمی شود.

یوسف کهزاد، رشید جلیا، حمید جلیا، یوسف بهروز، وزیرمحمد نگهت، غفار، ستار، نعیم رفاه، اکرم نقاش، سید مقدس نگاه، نسیم اسیر، کسانی بودند که در آنجا نقش داشتند و من با ایشان آشنا شدم.

در صحنه بلدییه آشنایی با فرخ افندی یک مژده بزرگ زنده گی برای من شد. او به بسیاری از آلات موسیقی مانند پیانو، ماندولین و ویلون دسترسی داشت.

دربیرون صحنه دهل و سرنا به صدا در می آمدند. صدای دهل و سرنا برای این بود که مردم با خبر شوند که در اینجا درام است.

من و ساربان هم وقت می رفتیم نزد استاد فرخ افندی. می خواندیم و تمرین می کردیم. من ماندولین را از او یاد گرفتم. یکی از آهنگ های را که نزد او خواندم کاپی هندی بود. استاد هفته

دو روز خانه ما می آمد. نزد او ماندولین را که دوست داشتیم و حالا هم دوست دارم، یادگرفتم. ساعت پنجاه افغانی حق الزحمه خود را نقد می گرفت. سه سال نزد او کار کردم.

حالا که از فرخ افندی یاد شد، میخواهم در باره او نیز اندکی بگویم و سخنانی را که از او شنیده ام، بیاورم:

استاد افندی رهبرارکستر بسیار وظیفه شناس بود. وقت شروع صحنه ساعت پنج عصر بود مگرمرحوم افندی وقت تر می آمد و ساعت سه و یا چهاربه نواختن پیانو شروع می کرد. من هم تصمیم گرفتم که وقتر آنجا بروم و از استاد افندی ماندولین را یادبگیرم. دربین همان وقت، استاد افندی یگان قصه ها را نیز از زنده گی خویش می آورد.



استاد فرخ افندی

روزی گفت: من و کابل و سرنوشت.

بعد متوجه شدم که میخواهد قصه کند. من پیشتر از آن چند دفعه اظهارعلاقه کرده بودم که از روزگار او بدانم. ماندولین را گذاشتم روی زمین، همین که استاد شروع کرد به قصه که چطور کابل آمد، گفتم استاد وقت کافی داریم، چایکی دونفری را خوردیم، (قصه چایکی را بعدتر می گویم)، چای هم نوشیدیم، از کودکی تان شروع کنید. استاد با چهره همیشگی متبسم و صمیمانه شرح داد که:

«یادداشت ها و اسنادم را که به یاد می آورم و آنها را به سنه شمسی هم تبدیل کرده ام، من در سال (۱۹۰۰ میلادی) در استانبول تولد شده ام. قصه مادرم و ایام کودکی ام را از زبان مادر کلانم شنیده ام. مادرم را ندیده ام، چشم هایم آنوقت که یک ماه عمر داشتم، او را دیده اند، ولی چشم های طفل یک ماهه چهره اش را به خاطر نمی سپرند. یگان وقت که بعضی زنان را در ترکیه نگاه میکردم، میگفتم شاید مادرم چنین چهره داشت. بلی مادرم درحالی که یک ماهه بودم و شیرخوار، وفات یافت. مرگ مادرم، مرگ طبعی نبود. قصه مرگ او را مادرکلان

مادری ام برایم گفت. پدرم با خشویش یا مادرکلان من، سلام وعلیک نداشت. بسیار بدبین اش بود. مادرم را منع کرده بود که طرف خانۀ پدر و مادرت نروی. اما مادرم یگان وقت پنهانی به دیدار آنها می رفت. یکی از روزها که پدرم رفت طرف کار، مادرم در حال برآمدن از خانه ورفتن طرف خانۀ مادرش بوده، درهمین وقت پدرم برگشته تا کدام چیزی را که فراموش کرده بود، بگیرد. می بیند که مادرم آمادۀ رفتن به جایی است. با بسیار برافروختگی موضوع را جدی گرفته می پرسد که کجا می رفتی. مادرم می گوید که میرفتم که مادرم را ببینم. پدرم اقدام می کند که او را بزند، حتا شمشیری را که همیشه در لباس نظامی داشت، از نیام بیرون میکشد. در اثر کش وگیر وگریز، بالاخره مادرم زیر تخت اطاق خواب پناه می برد. در همین وقت است که در زیر تخت جان می دهد. پدر حیران می شود، همسایه ها هم خبر میشوند، مادر وپدرمادرم نیز می رسند.

پدرم جنرال احمد کاظم با زن دیگری ازدواج کرد. من در دست مادر اندر بودم.

متأسفانه جنجال های نظامی وکودتا شد، پدرم هم کشته شد. من در آنوقت شش سال داشتم.

مادرکلانم، سرپرستی ام را گرفت. او برای من بسیار مهربان بود. قلم و کاغذ برایم میداد. گوشه گیر بودم، خوش داشتم که رسم بکشم. درمکتب هم که اوایل در رشته طبی داخل شدم، علاقه نگرفتم. علاقه ام طرف موسیقی و نقاشی بود. یک تن از همسایه های ما هم علاقه به موسیقی و نقاشی داشت. گاهی به موسیقی وگاهی به نقاشی و یادگرفتن زبان خارجی مشغول بودم. تقریباً بیست ساله شده بودم که در فکر رفتن به اروپا ومخصوصاً به فرانسه شدم. در آن وقت به نواختن چند آلۀ موسیقی دسترسی پیدا کرده بودم.

رفتم روم و چندی بعدتر روانۀ پاریس شدم. اطاکی ارزان کرایه گرفتم، روزانه از راه رسم چهره ها مقداری پول مصرف به دستم می آمد. با چند نوازنده آشنا شدم واز علاقۀ خود به فراگرفتن فن موسیقی و آموختن بیشتر ویلون وپیانو گفتم. این کارهم شد. گرچه فن «نوتیشن» نواختن و خواندن آهنگ ها را در استانبول نیزمی دانستم اما در پاریس آنرا بسیار خوب یاد گرفتم. آخرهفته را در شهرپاریس درمحلّی که ازدحام زیاد بود، نقاشی می کردم. یک

روز کسی که در فاصله نزدیک من ایستاده بود و نقاشی مرا نگاه می کرد، اول با اشاره سر و چهره خندان سلام کرد و بعد طرف من پیش آمد. بعد از مختصر سلام و جواب، شروع کردیم با هم به زبان ترکی صحبت کردن را.

این شخص محمود طرزی سفیر افغانستان در پاریس بود. هفته بعدتر مرا به سفارت افغانستان در پاریس دعوت کرد. در آنجا خواهش کرد که بیا همسرم را که علاقه به موسیقی دارد، کمک کن. همچنان بعضی چهره ها را رسم کن. نادرخان را هم همانجا شناختم. مدتی گذشت، طرزی صاحب پیشنهاد کرد که با او بروم افغانستان. من از افغانستان تا آنوقت اطلاع بسیاری نداشتم. برایم گفتم که همه امکانات را برایت در کابل مساعد می سازیم. خودت شاگردان وطن ما را در قسمت نقاشی و موسیقی درس بده و کمک کن. من در اول متردد بودم. بالاخره پذیرفتم آمدم کابل. محمود طرزی مرا به اعلیحضرت امان الله خان معرفی کرد. او را که دیدم تشویق بیشترشدم برای وطنش کار کنم. چهره او را که نقاشی کردم، یک بشقاب طلا برایم بخششی داد.

عاقبت وطن طرزی، وطن من هم شد و تبعه افغانستان شدم.

اول در قسمت تیاتر همکاری کردم. پغمان رفتم و در یک محفل شاه امان الله خان هم حضور داشت. در صنایع نفیسه مقرر شدم و کار کردم. رادیو که تأسیس شد با رادیو همکاری کردم. گفتند صحنه مندوی بیایم، آمدم اینجا در تیاتر و موسیقی طوری که می بینی همکاری می کنم و در فاکولته حربی واقع در بالاحصار هم درس می دهم.

وقتی شورش ها شد و امان الله خان هم رفت و حکومت امیرحبیب الله کلکانی آمد، از ترس که در عذاب نمانم، چند وقتی پنهان شدم. اول پیش یک روسی رفتم که از من موسیقی یاد می گرفت. پولهای نقدی که داشتم خلاص شدند. شروع کردم به بافتن جوراب و فروختن آن. یک اطاق کوچک کهنه را کرایه گرفتم، کسی غرضدارم نبود. ولی یکروز که مشغول بافت جوراب بودم، دروازه باز شد و چند نفر داخل شدند. گفتند ما از طرف والی صاحب آمده ایم، شما را پیش امیر صاحب می بریم. رنگم پرید و قریب بود که نفسم برآید. آنها پیش و من با دل نالان از دنبال شان راه می رفتم. بالاخره به ارگ رسیدیم. در ارگ مرا تحویل نفرهای دیگری

کردند. آنها مرا بردند در یک اتاق کلان که در بالا امیرحبیب الله کلکانی نشسته بود. اول چشمم به امیر افتاد و بعد به ماندولین که خاکدار بود و در پهلوی آنها گذاشته شده بود. امیر پرسید که کی استی؟ سرگذشتم را گفتم. پرسید که این ساز را می شناسی؟ گفتم بلی صاحب. گفت بگیرزن. در این وقت کمی نفس در تنم آمد. ماندولین را گرفتم، تارهایش را درست کردم و خاکش را پاک. گرچه یک تارش کنده شده بود، این آهنگ را نواختم:

شمالک میزند با برگ پالک حبیب الله بچه تخت ات مبارک

امیر چند سوال دیگرهم کرد واز توانای هایم پرسید. در آخر گفت برو بخیر و برای کسی گفت که به افندی آغا یک مقدار پول بده و بعد بیریدش در ماشین خانه که همانجا کار کند. در وقتی که نادرشاه آمد بازهم در اوایل وضع کابل خراب بود. چور وچپاول بود. بازهم پنهان شدم. چون نادرخان را پیشتر دیده بودم، او هم خبر شد، مرا به کارمقررکرد. از روز گارشکایت زیاد ندارم. افغانستان وطنم است. با شاگردان وهمکاران وموسیقی خوش هستم. »

افندی برای هنرمندانی که خارج ازخرابات بودند و به او مراجعه کردند، آموزش بسیاری داد. برشنا، اعظمی، ساریان، نینواز، نوشاد، سرمست، ننگیالی وهمه ما بیش از اندازه به او احترام داشتیم. البته هنرمندان زیادی بودند که کم و یا زیاد از او آموختند.

سرودملی زمان محمدظاهرشاه یا سلام شاهی را او ساخته است. برای من آهنگ «دو نرگست مست ناز است لایلا» را او ساخت. وقتی که برای ساریان آهنگ «شب تا سحر در بین جنگل» را ساخت، ساریان بسیار خوشی کرد وخودش نیز شاد شده بود. فکر می کنم، استاد افندی در حدود یک صد وپنجاه آهنگ ساخته باشد. نام ونقش بزرگ او باید در تاریخ موسیقی زمان امان الله خان به بعد فراموش نگردد.



پیشتر از خوردن «چاینکی» یادشد.



روزهای که طرف صحنه بلدیة می رفتم، ترجیح میدادم که بعد از ختم درس مکتب در یک که سماوار چاینکی بخورم. چاینکی یک نفری دو افغانی قیمت داشت و«دبل» آن که

دونفری بود، سه افغانی. بعضی وقت ها من و استاد فرخ و یگان وقت با ساربان چایکی دونفری فرمایش میدادیم که ارزان تمام میشد. گوشت را با آب، پیاز و بادنجان رومی و مقداری کچالو در داخل چایک های کهنه می ریختند و روی آتش می گذاشتند. چایکی «دبل» در چایک های بزرگتری بود. نان خشک و گاهی هم یک دانه پیاز با پیشانی باز نصیب ما می شد.



راست به چپ: حسین آرمان و حمید جلیا،
صحنهٔ بلدیهٔ کابل (۱۳۳۳ خورشیدی - ۱۹۵۴ م.)

www.shahman.ir

در ادامهٔ صحنهٔ بلدیه هستیم. تماشاچیان از کدام گروه مردم بودند؟



در بارهٔ تماشاچی ها بگویم که مردم عادی بودند. ازدور و برمدوی کابل می آمدند. جالب مردمی بودند مأموران، دکاندارها که همه مرد بودند. زنان در صحنه نمی آمدند. اجازه هم نداشتند. مردم تشنهٔ یک لب خنده بودند. هنرمندان صحنه واقعاً مردم را به خنده و تأثر می آوردند. مگر بیشتر کوشش می شد که صحنه ها برای خندیدن باشد. در این ساحه سید مقدس نگاه قدرتی داشت که عجیب بود همچنان وزیر محمد نگهت.



مرحوم سایرهراتی ویلون می نواخت واکتور، شاعر، نویسنده و درامه نویس موفق بود. مثلاً از یک انترکت او که عریضه نویس نام داشت، پیش از داستان خودم برایتان قصه

می کنم.

چون بیسوادی در کابل بسیار بود، این موضوع را انتخاب کرده بود. یک قسمت کوتاه آن را می آورم. یک نفر پیش عریضه نویس می رود که از برادرش یک نامه آمده آنرا بخواند. عریضه نویس بیچاره که خودش هم کمکی سواد داشت، نامه او را اینطور می خواند که:

برادر بزرگوارم را کمر بن مختلم.

نفر گفت او برادر، بیادر مه که نه بزرگوار است و نه کور

عریضه نویس گفت : چیزی که در خط برادرت است.

باز خواند که :

یخنی سگ لیسده را به دست حمزه خان دادیم دریا را فت کنید

در آخر جند للندر پیچکاره، (اصلش بود جلند بیچاره)

عریضه نویس می گریزد

دیگری می خواند

برادرم بزرگوارم مخلص

یخنی... .

حق الزحمه خوب هم او می گرفت... .

خدا سایر هروی را مغفرت کند آدم جالبی بود.

گفتید در آنوقت، زن نقشی در تیاتر نداشت



نخیر، نه زن نقشی داشت و نه اجازه رفتن به تیاتر را. روزی برای من پیشنهاد شد



که نقش زن را بازی کنم.

یک مشکل وجود داشت و آن این بود که در نمایش نامه ها نمی شد که تنها مردها حضور

داشته باشند و یا تنها از مرد صحبت نمی شد. وقتی قصهٔ یک خانواده است، زن و دختر نیز حضور داشته میباشند. مگر مشکل کار اینجا بود که در آنوقت در افغانستان زنان و دختران اجازه نداشتند در صحنه کار کنند و یا در رادیو بیت بخوانند. این که چرا چنین بود، چیزی بیشتر گفته نمی توانم. همینقدر می گویم که خدا خانهٔ تعصب و نافیهمی را خراب کند!



از راست: استاد رفیق صادق، ساربان، نینواز، اسد امرخیل، سید مقدس نگاه (با پیراهن سفید)،
نعیم فرحان. شخص عقب استاد رفیق صادق شناخته نشد.

یک روز مرحوم جلیا برایم گفت که حسین جان، یک کار بکن. گفتم بفرمائید. گفت نمایشی را روی دست داریم که در آن یک زن کار کند. مشکل را همه می دانیم که چنین کاری ناممکن است. تقاضای من از خودت این است که این نقش را بازی کنی. در پهلوی این پیشنهاد لطف آمیز یک یادآوری دیگر نیز کرد که اگر قبول نکنی، می توانی از اینجا بروی.



درام شمعدانهای تقره به دایر کتری مرحوم لطیفی.
 از راست، صف ایستاده: رشید جلیا، نشاط ملک خیل، اکرم تقاش.
 صف نشسته: نجیب الله، نسیم، و شخص دارنده ریش سفید عبدالرحمان بینا.
 ماه سنبله سال ۱۳۲۳ خورشیدی

در بین دو سنگ مانده بودم. از یکطرف ترک گفتن آنجا بسیار مشکل بود و از طرف دیگر آمادۀ چنان نقش نبودم. ترس هم داشتم که وقتی آشناها بفهمند که نقش زن را بازی می‌کنم، آزار دادن را شروع می‌کنند. با این حال پیشنهاد را قبول کردم. برای من نقش یک مادراندرجنگره داده شد. می‌خواهم اصطلاح همانوقت را به کاربرم، نقش زن لچر را که مادراندر هم بود. از شما چه پنهان که جنگ زن‌ها را زیاد دیده بودم. صدا و غالمغال شان را بلد بودم. با وجود آنهم خوب مشق کردم.

در یکی از نمایش‌های صحنه‌یی که مرحوم عبدالغفور برشنا تشریف آورده بود و جنگ زن لچر را دید و آهنگی را که خواندم شنید، بعد از ختم تیاتر، برایم گفت که بیا به رادیو. من بسیار خوش شدم.



به این ترتیب آواز خوانی رسمی شما در رادیو آغاز شد.



بلی، با آن دعوت برشنا پایم به رادیو داخل شد. استاد برشنا خودش آهنگ

می‌ساخت و خودش می‌خواند جوانان و شاگردان را تشویق می‌کرد. من خودم چند کمپوز ایشان را خوانده‌ام.

کم کم راه خود را یافتم. صبح می‌رفتم مکتب. صنف شش مکتب غازی بودم. ولی علاقه‌ام بیشتر با آوازخواندن و انترک بود. در رادیو یک آرکستر جالب بود. منظم و همه‌چیزه دست. این بزرگواران که حالا وفات کرده‌اند. چهره‌های شان در چشم و دلم جای دارد، شامل آرکستر بودند که در رادیو و صحنه هنرنمایی میکردند:

مالوکی: پیانونواز

استاد سرمست: ماندولین

استاد ننگیالی: ترومپت

محمد انور نوشاد: اکوردیون

یونس یکی از نواسه‌های استاد قاسم: طبله

خواننده گان عبدالرحیم ساربان، محمد ابراهیم نسیم و امین آشفته هم بودند.

هر ماه یا هر پانزده روز نوبت می رسید. آهنگ لایف و بدون ثبت قبلی خوانده می شد.

کسی که آواز را به اصطلاح همان وقت «چک» می کرد، مرحوم استاد یعقوب قاسمی بود. استاد زیاد سختگیر بود. کسی را به آسانی قبول نمی کرد. از «چک» او آواز خوان به آسانی نمی گذشت. وقتی کسی آهنگی را می خواند میگفت بس! هندی است و یا می گفت بس! غربی، ایرانی است.

آهنگی را که پیدا میکردیم می گفت، آغا جان تکراری بود. بعد می پرسید که از کدام دروازه آمدی؟

می گفتیم از این دروازه. می گفت برو از اون دروازه.

می گفت ما سالها قفاق ها خوردیم که تا یک سُر را یادگرفتیم. حال آمدی می خوانی که «از قره باغ کوچ کدی، زلفه پس گوش کدی»

ما هم پشت سر خود را خاریده می رفتیم و دنبال آهنگ دیگری می افتادیم.

چند وقت گذشت، آقای خیال که نانش گرم و آبش سرد و خداوند با سلامتی نگهداریش کند و عمر درازتر بدهد، مدیر موسیقی شد. با آمدن او تغییرات زیاد پیدا شد. من، آبشار، هماهنگ و اکبر محبوب را تشویق کرد. خیال بود که عبدالمحمد هماهنگ را از خرابات به رادیو دعوت کرد. همه ما را به خواندن آهنگ های محلی تشویق کرد. مردم آهنگ های محلی را دوست داشتند. کار رادیو رونق بسیار گرفت. از اطراف خواننده ها آمدند. به هنرمندان که معمولاً تا آنوقت بیشتر از خراباتیان ما بودند، افزوده شد. استاد خیال برای موسیقی و رادیو کابل بسیار خدمت کرده است. حتا به موضوع لباس، طرز نشستن، نشستن به روی چوکی، غذا خوری نیز توجه می کرد.

من آن وقت هر پانزده روز یک آهنگ می خواندم. آهنگ را بیشتر برای من استاد افندی ویا مرحوم استاد فقیر محمد ننگیالی می ساختند. یگان آهنگ را خودم آماده ویا پیدا می کردم.

یکی از کارهای بسیار خوب دیگر محترم خیال، تأسیس کورس موسیقی بود. ما تعدادی

رفتیم آنجا و چند ماه خوبتر و بیشتر با موسیقی آشنا شدیم.

وقتی که ناله، ننگیالی، سرمست، نوشاد و ملوک وارد رادیو شدند، وضع بسیار خوب شد.

قصه آنها هم جالب است:

وقتی در بالاحصارمارش عسکری و رسمی را آماده می کردند به نوازنده ضرورت داشتند. کسی نمی خواست که بچه هایشان سازنده شوند. تعصب وجود داشت. رفتند به یتیم خانه چند تن را آوردند و زیر نظر ترکها آموزش دادند. ماه صد، یک و نیم صد افغانی به خانه شان می دادند. ضابط شدند.

ناله، سرمست، ننگیالی، انور نوشاد، اسماعیل اعظمی و حکیم جازین از آن جمله بودند. این ها هر کدام دینی بزرگی بر موسیقی معاصر وطن ما دارند. استاد سرمست یک نابغه موسیقی بود. صد درصد می گویم که خدا برایش چه استعدادی داده بود. تنها ترومپت نبود که می نواخت. انگشتانش در ویلون و مندولین سحرآفرین بود. سرمست آهنگ می ساخت و نوایشن را به بسیار خوبی از استاد افندی یاد گرفته بود.

خودش میگفت وقتی برایم ترومپت را دادند که وقت اشاره نان و به اصطلاح برای جمع نظام بنوازم، صبح آن را گرفتم برای شام نواختم. می خواستند او را ترکیه بفرستند. گفتند که وی همه را یاد دارد، نیازی نیست که ترکیه برود و موسیقی یاد بگیرد.

بالاخره پای آنها هم به رادیو رسید.

مرحوم استاد ننگیالی بسیار با استعداد بود و شخصیت صمیمی داشت. نوازنده چندین آله موسیقی بود. آنها با رتبه خردضابطی ماندند. چون در اول سن شان خرد بود، در همان رتبه ماندند.

روز های رسم گذشت پروگرام های مارش ها را ترتیب می کردند. شاگردان بی شمار نظامی و غیر نظامی تربیه کردند. جالبترین آهنگ ها را ساختند و در نواختن و همراهی با مشهورترین هنرمندان آواز خوان سهم گرفتند.

در ادامه گپ های پیشتر خود اضافه کنم که در اوایل من، ساربان، اکبر محبوب، ازساعت

۵ عصر تا ۹ شب، انتظار می نشستیم تا نوبت ما برسد و آهنگی را زنده یا لایف بخوانیم. بسیار خوش می بودیم اگر آهنگهای خود را می خواندیم و پخش می شد. پیش از خواندن آهنگ آمادگی می گرفتیم. یگان دفعه می گفتند که اگر برای تان وقت نماند، خیراست. بیت ناخوانده به خانه برمی گشتیم. در اوایل برای خواندن یک آهنگ ۱۰ دقیقه وقت لازم بود. اما وقتی محترم استاد خیال مدیر موسیقی شد، گفت که ۵ دقیقه درست است.

از نظر من ۱۰ دقیقه زیاد بود. شعر یک روز پیش از خواندن آهنگ نظارت می شد. شعر سیاسی قطعاً اجازه نبود. بعدها وسایل ثبت آمد و کار ثبت وانتشار آسان شد. اگر در گذشته کدام اشتباه رخ می داد، همانطور پخش میشد.

نوازنده های خرابات عبارت بودند از:

استاد غلام حسین، استاد محمد عمر رباب نواز، استاد غلام نبی دلربا نواز، استاد لالا دین محمد ماشین (باپسر استاد دری لوگری اشتباه نشود، بلکه کس دیگری بود). استاد سراج الدین ستارنواز، چاچه محمود طبله نواز، استاد فقیر حسین دلربا، توکل شاه رباب، غازی طبله نواز. سلیم قندهاری که سنتورنواز بود نیز به این جمع تعلق داشت.

البته استاد غلام حسین که رهبر آرکستر بود کمک بسیاری نمود. یک آهنگ را که من ساخته ام چشمش سیاه، استاد غلام حسین نغمه اش را تهیه کرد.

کم، کم گروپ تشکیل شد. استاد محمد عمر ارکستر درجه یک را رهبری میکرد. نوازنده ها حاضری میدادند و در کتابچه حاضری امضا میکردند.

استاد ننگیال و سرمست آرکسترگروپ دوم را. من همراه گروپ با سرمست خوش بودم.

چون شب تاریکی میشد، استادان خرابات در وقت رفتن به طرف خانه، ارکین را می گرفتند تا کوچه خرابات برسند.

آهسته آهسته به تعداد هنرمندان افزوده شد. هنرمندان بعضی ولایات به «کلیوالی» شهرت یافتند و رادیو شدند مانند استاد بیلتون، عالم شوقی، اسماعیل چاریکاری و نوازنده ها هم آمدند. مانند گل علم، استاد ملنگ نجرابی. خواننده زن به رادیو راه یافت و دادن کنسرت ها به

ولایات شروع شد.

قابل یادآوری میدانم که محترم استاد حفیظ الله خیال در پهلوی آوازخوانی، آهنگ سازی، آموزش موسیقی و تربیه شاگردان خوب آوازخوان، وقتی که مسؤولیت اداری داشت، اصلاحات جالبی در رادیو عملی کرد. به طور مثال، علاوه بر تعیین پنج دقیقه برای آواز خوانی، همین که قرار شد یک تعداد هنرمندان برای اجرای کنسرت بروند طرف شوروی و بعضی جمهوریت های آن، محترم خیال متوجه باریکی چند موضوع بود. از جمله آشنا سازی هنرمندان به استفاده از قاشق و پنجه در وقت غذا خوردن، پوشیدن لباس مناسب و غیره. برای این منظور چندین هفته می رفتیم به هتل کابل و در آنجا برای ما نحوه غذا خوردن با قاشق و پنجه را یاد می دادند. کلاه شیپو هم همراه دریشی در نظر گرفته شد. بعضی ها بر سر گذاشتند و بعضی دیگر نه.



همراه با هنرمندان فلم تاجیکی اوری از راست به چپ، صف اول: دایر کتر فلم، استاد غلام نبی دلربا نواز، دختر فلم، مجید تنبور نواز، استاد توکل شاه، استاد محمد عمر، حسین آرمان، بازیگر فلم.

صف دوم: شیر غزنوی، چند تن از مهمانداران تاجیک، زلاند، سرمست، استاد اولمیر (با کلاه شیپو)، اسماعیل چاریکاری و استاد هاشم. سال ۱۹۵۷



پیشتر از توجه به لباس هنرمندان یاد کردید، چه پیشنهادی برای پوشیدن لباس

هنرمندان بود؟



گفته شد که هنرمندان پتلون بپوشند. واگر هنرمندان در وقت اجرای کنسرت لباس پاکیزه پیراهن و تنبان می پوشند، اختیار دارند. بعضی ها اینکار را کردند. در حالی که تعداد دیگر اختیار داشتند که کدام لباس را در وقت اجرای کنسرت بپوشند. من اکثر وقت ها پتلون می پوشیدم.

یک وقت محمود حبیبی که معاون رادیو بود، امر کرد که هیچ هنرمندی بدون پتلون اجازه ندارد وارد ساختمان رادیو شود. واسطه و رویداری و اجازه گرفتن هم هیچ شنیده نشد. هنرمندانی که حاضر نبودند پتلون بپوشند، کار جالبی میکردند که نه سیخ بسوزد و نه کباب، یا: هم سیب به دست آید و هم یار نرنجد. به این معنی که در عقب تعمیر رادیو، پتلون های خود را سرتنبان می پوشیدند، وارد رادیو میشدند و پس از ثبت آهنگهای شان دوباره پتلون را از تن در خارج تعمیر بیرون آورده درخریطه می گذاشتند. استاد دری لوگری مدتی به این ترتیب پتلون پوشید.



رادیو تلویزیون ماسکو سال ۱۹۵۷

دیدار از یک کتابخانه ماسکو



از راست، صف ایستاده: استاد غلام نبی دلربا نواز، عبدالمجید تنبور نواز، توکل شاه رباب نوار، حسین آرمان، سلیم سرمست، در عقب او استاد اولمیر، جلیل زلاند، و شیرمحمد غزنوی.
نشسته، رئیس هیأت عبدالحق واله

در سفری که به تاجیکستان و ماسکو داشتیم، با شادروان اسماعیل چاریکاری که آدم خیلی خوشخلق بود، شوخی می کردیم و او را آزار می دادیم. روزی که پتلون خود را بدون تنبان و با یک زیرپتلونی یا نیکر پوشید، بسیار خندید.



گفتید هنرمندان برای اجرای کنسرت به خارج، آماده گی گرفتند. نخستین مسافرت

به کجا و چه وقت بود؟



مسافرت اول رسمی ما به تاجیکستان، در سال ۱۹۵۷ (۱۳۳۶ خورشیدی) و ازبکستان بود. بعد رفتیم طرف ماسکو. در شهر های دوشنبه، عشق آباد، سمرقند و بخارا کنسرت دادیم. در شهر دوشنبه و پسانتر در شهرهای دیگر تاجیکستان نیز چنان استقبال دیدم که هرگز

پیشبینی نشده بود. در کنسرتی در تاجیکستان به دلیل هجوم علاقمندان که شنیده بودند، هنرمندان افغانستان آمده اند، یک دروازه شکست. در بیرون تعدادی به درخت ها بالا شده بودند.



اولین روز های ثبت در تعمیر جدید رادیو افغانستان.

از راست به چپ: مجید تنبورنواز، حفیظ الله خیال (با آرمونیه)، خانم ژیلآ آواز خوان، استاد محمد عمر رباب نواز، کریم دوتارنواز، سلیم قندهاری، سنتور، خانم زرغونه آواز خوان خواهر خانم ناهید آواز خوان. عقب خانم ژیلآ: استاد غلام نبی، گل علم دهل نواز و حسین آرمان

در تاجیکستان و ازبکستان که استقبال را دیدیم، گفته شد که طرف ماسکو هم برویم. تقاضا قبول شد و رفتیم طرف ماسکو.

خدا بیامرزد آن اعضای هیأت را که حالا فوت کرده اند. از دو تن شان خاطره هایی یاد می آید.

یکی از مرحوم توکل شاه و دیگری از اسماعیل چاریکاری.

در ماسکو، گفته شد که وروشلف یک تن از رهبران شوروی هم حاضر می شود. وقتی که هنرمندان یک سلام و یا سخنی می گفتند، مرحوم توکل شاه رفت پشت میکروفون گفت: زنده باد اعلیحضرت ما و زنده باد وروشلف.

روزدیگر، برای هنرمندان افغانستان یک برنامه رفتن به یک «سرکس» در نظر گرفته شد.

همه رفتیم آنجا. مرحوم توکل شاه که اکثر وقت ها همراه مرحوم استاد محمد عمر می بود، رفت مطابق دل خود چند چوکی را انتخاب کرد و گفت، برای خودم و استاد محمد عمر جای گرفتم. گفتم استاد صدقه ات شوم، جای ها را خودشان تعیین کرده اند. گفت ما همین جا می نشینیم.

در دعوت ها استقبال و خاطرخواهی بسیار می شد. مگر استاد توکل شاه، خاموش بود و پژمرده. یک بار رفتم در پهلویش گفتم:

استاد جان! هر چه بخواهی اینجا است. مهمانوازی، نان خوب، میوه خوب، استقبال خوب پس چرا پژمرده و خلق تنگ استی؟

گفت: آغا جان، اینجا راستی که همه چیز است اما من دق آورده ام. تمام این چیز ها را فدای کوچۀ خرابات می کنم. من با نان و کوچۀ خرابات عادت کرده ام.
من دیگر سخنی رد و بدل نکردم.

اما اسماعیل چاریکاری همیشه تر و تازه بود. یکروز در ماسکو برایش گفتم که نام خدا ترو تازه استی.

گفت:

آرمان جان، می فهمی در پایان هتل یک «دلای» (سلمانی - آرایشگر) را پیدا کرده ام که زن است. صبح می روم نزد او ریش ام را می تراشد، در رویم دست می کشد و عطر می زند. بر علاوه بسیار خوشخوی و خنده روی هم است.



از خاطرات مسافرت های داخل وطن بگوئید.



ریاست رادیو افغانستان پروگرامی را ترتیب داد و هیأتی از هنرمندان را تعیین کرد که من ونسیم هم در آن شامل بودیم. متأسفانه چند روز پیش از کنسرت مزارشریف پدرم فوت کرد. اگرهر دوی ما (من ونسیم) نمی رفتیم، در آماده گی های هیأت بی نظمی رونما می شد. قرارما طوری شد که من با دل پر خون، لب خندان بروم همراه هنرمندان، اما ونسیم چند

روز پسانتر بیاید که همانطور هم شد. در مزار شریف برای ما چین ها وقالینچه ها تحفه دادند. مردم در شهر وبازار که آنوقت مثل حالا بزرگ نبود، بسیار مهربانی می کردند. آه، عجب روز و روزگاری بود.

قرار شد که در قندز نیز کنسرت بدهیم. در بازگشت آنجا نیز کنسرت اجرا کردیم.

سفر دیگر ما طرف هرات بود.

یکی از روزهای سال ۱۳۴۳ که در دفتر رادیو بودم، مرحوم جلیل زلاند به نقل از رئیس رادیوگفت که وزیر مطبوعات مرحوم رشتیا، به ریاست رادیو گفته است که تعدادی از هنرمندان بازم به چند شهر بروند وکنسرت بدهند. همانطوری که پیشتر گفتم، سفر قبلی ما به مزارشریف بود. برای سفر به سوی هرات، هیأتی از نوازنده گان و خواننده گان تعیین شد که ریاست آنرا مرحوم زلاند داشت. اعضای گروه عبارت بودند از:

نوازنده گان: استاد ننگیالی، لالا دین محمد ماشین سارنگ نواز، ملنگ

خواننده گان: خانم سارا زلاند، خانم رخشانه، خانم زرغونه، خانم پروین و زلاند، من(آرمان) پسانتر که جزئیات موضوع را شنیدیم، رشتیا گفته بود که قسمتی ازکنسرت های شما در بدل تکت وپول است یعنی در همه جا رایگان کنسرت داده نمی شود. از مجموعه عاید کنسرت، هفتاد در صد آن به هنرمندان وسی در صد را به حساب رادیو درنظر بگیرید. گروه هنرمندان با هم نشستیم و بعد از صحبت ها، آهنگ هایی را تعیین کردیم که بخوانیم. در روز موعد رفتیم طرف میدان هوایی کابل و با پرواز ازکابل رهسپار هرات شدیم. همین که از طیاره پیاده شدیم، چشم ما به افرادی افتاد که دسته های گل در دست داشتند. هنرمندان هرات همه حاضر بودند. وقتی این پذیرایی را دیدیم دل ما باغ، باغ شد. بسیاربه خوشی ما افزود. با احترام بسیار به هوتلی رفتیم که برای ما تخصیص داده شده بود. من پس از چند دقیقه چند دسته گل را گرفتم و همراه کسی که مرا همراهی کرد رفتم به مقبره مرحوم خالو. خالو از هنرمندان بسیار موفق و دارنده صدای با احساس وگیرا بود. جوانمرگ شد و مرگش همه هنرمندان را غمگین

کرده بود. بالای قبر او ایستاده شدم. گلها را گذاشتم و به زنده گی و سرنوشت انسان فکر کردم. در هرات پروگرام کنسرت های مابسیار به خوبی پیش رفت. کنسرت در سینمای هرات، کنسرت در قطعۀ نظامی واقع زلمی کوت برای صاحب منصب ها و عساکر با استقبال زیاد مواجه شد.

در سینمای هرات چندین شب کنسرت دادیم. در شروع کنسرت خانم ها در پیش روی و در عقب آنها ما مردان ایستاده شده، آهنگ های ملی را می خواندیم. مثلاً آهنگ برادران و خواهان یکی شوید که از ساخته های مرحوم زلاند بود.

استقبال گرم شهریانِ هرات فرهنگ دوست و هنرپرور، بیش از اندازه به خوشی و گرمی می افزود.

از قطعۀ عسکری خاطره یی را به یاد می آورم که باید بگویم. طوری در نظر گرفته شد که در قطعۀ عسکری دو دفعه کنسرت بدهیم. یک بار برای صاحبمنصب ها و دفعۀ دیگر برای عساکر. این موضوع از طرف مرحوم زلاند برای جنرال عبدالغفار خان هم گفته شد که قبول کرد. در کنسرتی که برای صاحب منصب ها داشتیم، تعدادی هم با خانواده های شان شرکت کرده بودند. قوماندان غفار خان و بقیه صاحب منصب ها استقبال گرمی از ما کردند. روز دیگر که برای عساکر باید کنسرت خود را اجرا می کردیم، خبر شدیم که برای عساکر گفته شده است که از اطاق های خود که قاغوش نامیده میشد، خارج نشوید. در جای آنها باز هم صاحب منصب ها آمده اند که کنسرت را تماشا کنند. من در بیرون جای کنسرت موضوع را شنیدم و بسیار جگرخون شدم. زیرا همه آرزو داشتیم که عساکر مسکین و بیچاره هم هنرمندان خود را مستقیم ببینند و آوازشان را بشنوند. موضوع را برای زلاند گفتم. زلاند گفت، یا کنسرت برای عسکرها و یا هیچ کنسرت نمی دهیم. وقتی چنین جدی صحبت کرد و نزد قوماندان فرقه رفت و شکایت کرد، بعد از یک ساعت عساکر آمدند، جای گرفتند و ما کنسرت دادیم. عجب خوشی از سر و روی شان می بارید. ما هم بسیار خوش بودیم.

آوازه کنسرت های ما که در هرات پخش شد، بعضی ولسوالها و خان ها هم تماس گرفته آرزو کردند که برای مردم محل آنها نیز کنسرت بدهیم. هیأت با توجه به وقت و امکانات تصمیم

می گرفت. یکی از مسافرت های ما به ولسوالی کرخ بود که از طرف خان آنجا آقای طاهری دعوت شدیم. خان از ما پذیرایی گرم کرد و با مهربانی های بسیار. در ختم کنسرت ما، تحفه هایی را هم برای ما ترتیب داده بود. طوری که برای خواننده ها قالدینچه دومتیره و برای نوازنده گان قالدینچه یک متریه دادند. مرحوم ننگیالی که اندکی قهرشده بود، برای زلاند گفت که اگر ما نوازنده گان نباشیم، شما کجا خوانده می توانید. زلاند گفت برو همراه خان صحبت کن. او ترتیب این تحفه ها را داده است.

دهرات از قلعه بختیارالدین، سنگ نوشته، گذرگاه که مقبره خواجه عبد الله انصاری و بعضی عارفان دیگر هم آنجا است، دیدن کردیم.

کنسرتی که درفراه دادیم، همان جنب وجوش و پذیرایی را همراه داشت. در فراه برای هر هنرمند یک سیر بادام و برای نوازنده ها نیم سیر بادام تحفه دادند. باز هم این گونه تحفه ها سبب مزاح ما می شد و یا آزرده گی نوازنده گان.

در بازگشت، به وسیله موتر آمدیم. اول رفتیم لشکرگاه و بعد قندهار واز آنجا آمدیم به غزنی. در قندهار متوجه شدیم که خانم ساراجان زلاند، شاید به زودی ها طفل به دنیا بیاورد. زلاند برایش گفته بود که بهتر است ترا به وسیله طیاره بفرستم کابل. اما خانم زلاند قبول نکرده بود. زلاند موضوع را برای من گفت که اگر با او صحبت کنم. ساراجان زلاند برایم گفت که وقت دارم، می خواهم غزنی را نیز ببینم. اما وقتی که به غزنی رسیدیم، والی و مامورین آنجا ترتیبات گرم و بسیار رسمی گرفته بودند. همین که از موتر پیاده شدیم، با دهل و سرنا واتن ملی از ما پذیرایی شد و روانه هتل شدیم. در همین وقت بود که رئیس هیأت ما آقای زلاند همراه با همسرش خانم سارا زلاند بصورت عاجل مشغول رفتن به سوی کابل شدند. در کابل طفل شان به دنیا آمد. زلاند نام اش را گذاشت سلطان محمود.

در غزنی در روز اول بیشتر مأموران، معلمان و خانواده های شان در کنسرت آمدند. کنسرت ها برای مامورین و مردم غزنی با گرمی به پایان رسید. یک روز صبح وقت همراه ننگیالی رفتیم حمام. در بازگشت دیدیم که صدای دهل و سرنا بلند است و جارچی بلند می گوید: های! های! کنسرت هنرمندان. استاد محمد عمر، استاد زلاند، استاد رخشانه، استاد میرمن پروین و استاد

سرمرست کنسرت میدهند. روزهای دیگر هم جارچی در بیرون دم، دم، دم می کرد، با صدای بلند میگفت: کنسرت هنرمندان . . .

از طرف والی غزنی، شاروالی (بلدیه یا شهرداری) و کدام منبع دیگر، درپهلوی استقبال گرم، برای همه ما یک، یک آفتابه لگن تحفه هم داده شد. از مدتها صنعت ظروف فلزی و آفتابه لگن های ساخت صنعتکاران غزنی شهرت داشت. در بازگشت به سوی کابل صدای آفتابه لگن ها و دیدار با مردم و کنسرت های ما همه را در موثر سرگرم نموده بود.

در کابل رئیس هیأت از زبان محاسب کنسرت ها، گزارش داد که دوصد هزار افغانی عاید نموده ایم. اما سید قاسم خان رشتیا که در اول گفته بود، هفتاد درصد عاید از هنرمندان، حالا پنجاه درصد را برای هنرمندان داد.



در یکی از کتابخانه های تاجیکستان

از آهنگ سازان و نوازنده گان یاد کردید، شعر آهنگ ها را از کتاب ها می گرفتید و یا کسانی آماده می نمودند؟





به هر دوشکل بود. شعرها از کتاب شاعران گرفته می شد و یا من و ساریان از دوستان عزیزما یوسف کهزاد و یا نسیم اسیر که در صحنهٔ بلدیہ نیز با ما بودند، خواهش میکردیم که برای آهنگ مورد نظرها شعر بسازند. شعرچند آهنگ را کریم شادان نیز تهیه کرد.



از راست به چپ: نسیم اسیر، ننگیالی و ارمان

با استاد محمد نسیم اسیر، که حالا مقام ملک الشعراء افغانستان را نیز دارد، اضافه از شصت سال است که افتخار دوستی دارم. در حدود چهل غزل از وی را خوانده ام. با وجود سن زیاد و تکلیف صحنی، هر وقت که از یک آهنگ جدید صحبت کرده ام و خواهش نموده ام که شعری برای آن کار دارم، با انتهای لطف همیشگی خویش، به زودی شعر مورد نیاز را برایم آماده نموده است.

جوان بودم، روزی رفتم به منزل شان که در جادهٔ میوند کابل بود. ماندولین را گرفتم و دو آهنگ هندی را خواندم، شعر آنرا برایم آماده نمود. با این مطلع:

به عشقت دین و دل باختم
تو از حال دلم خبرنداری
به هجرت سوختم، ساختم
تو از حال دلم خبر نداری

و این آهنگ:

ای شمع با من اشک ارشانی
با تو میگویم راز نهانی
از استاد نسیم اسیر است:
پرستوی قشنگ من کجایی
چرا در آشیان خود نیایی
دلم آشیان تو، جهانم جهان تو
چرا نیایی.



همراه با استاد نسیم اسیر در محفلی که استاد به عنوان ملک الشعرا لقب گرفت
(فرانکفورت ۲۰۱۳)

نمونه دیگری را نیز از استاد اسیر می آورم که ساربان آنرا خواند. نینواز نزد استاد اسیر
مراجعه کرد، طرز را برایش خواند که به زودی تهیه شد.

ای بهار شوق، ای گل امید
چهره لاله گون، پیرهن سفید
عاشقت زغم جامه ها دریده
ای نهال زیبایم، صفحه تماشا
ای دوچشم بینایم، زارم و نالان

با استاد یوسف کهزاد که از هنرمندان و شاعران گرانمایه وطن ما است، آشنایی نزدیک به هفتاد سال دارم. دهسال باهم در صحنه کار کردیم. هر وقت طرزی را برایش خوانده ام، بی درنگ لطف نموده و شعر آن را برایم آماده نموده است.

از کهزاد است که من خوانده ام:

آمد بهار و بلبل به گل نظر ندارد
فرهاد مرده از غم، شیرین خبر ندارد

پارچه دیگری:

خواهم ز خدا سایه مژگان تو باشم
یا گل شوم و دور گریبان تو باشم

و این تصنیف را برای ساریان آماده کرد که کمپوز آن از سرمست است.

دیشب بخدا خمار بودم
سرگرم دوچشم یار بودم

کریم شادان نیز تصنیف های جالبی آماده می نمود. از اوست:

خورشید گونه من تابنده اختر من
بر من بتاب امشب، سرد است بستر من

طرز خورشید گونه من را در خانه شان در مکروریان خواندم، شعر آنرا تهیه کرد.

همچنان:

ماه من و اختر شب های من
نیست کسی جز تو تمنای من

دنیای سیاست عجب دنیایی است. عاقبت شادان کشته شد. آرزو دارم که همه اشعاری را که از او، اسیر و کهنه‌زاد و دیگران گرفته‌ام، نام ببرم. متأسفانه تا حال موفق نشدم که همه را نشانی کنم.



خاطره های تلخ دارید؟



از ساحة کارهنری من و هنرمندان بسیاری، یکی از خاطرات تلخ، عکس العمل منفی تعدادی از مردم در برابر هنرمند است. همینطور شنیدن خبر مرگ دوستان.

حالا که به گذشته‌ها فکر میکنم، مشکلات و بدبینی‌ها در برابر هنرمندان هیچ فراموشم نمیشود. مشکلات زیادی وجود داشت. اول این را بگویم که ما را به نام مسخره صحنه یاد میکردند و سازنده (با لحن آزاردهنده‌اش) میگفتند. اگر کدام گفت وگو و مسأله‌یی با ما رخ میداد این گپ که: سرت اگر در آسمان باشه، پایت در ریسمان است، که حتماً سرزبان می‌آمد. یا اینکه برو تو که سازنده هستی!

وقتی را به یاد می‌آوریم که در ارتباط با یک موضوع مثالی آورده و گفته‌ام: مثلاً من که سازنده استم...، هنوز صحبت‌ام قطع نشده که کسی گفته است: خدا نکند که شما سازنده باشید.

این نوع برخورد تنها از طرف مردم عوام و نافهمیده‌ها نبود، فهمیده‌ها و تحصیلکرده‌ها هم چنین میگفتند. چند مثال می‌آورم:

وقتی که در مکتب احتیاط بودم. برخورد کسی را میگویم که نامش را نمیگیرم. فقط اینقدر میگویم که یک مأمور وزارت خارجه بود.

پایان دوره کورس احتیاط بود. مطابق رواج، هرکس به اندازه‌یی که دلش میخواست یا داوطلبانه چند، چند افغانی از جیب خود بیرون می‌آورد و برای عسکری‌هایی که ترخیص میشدند، و خود پول کرایه خود را نداشتند، کمک میکرد. مأمور صاحب وزارت خارجه یک «سازنده پولی». داد با عادت شوخی که هنوز هم دارم، بطرفش روی خود را دورداده گفتم: یک پیسه دادی؟ بسیار قهر شد و با عصبانیت گفت: تو یک سازنده استی. والله اگر مجبوری نشستن در

پهلوی همدیگر به خاطر عسکری نمی بود، ننگ میکردم در پهلویت بنشینم.

دستم را بردم طرف چایجوش مسی که سرش چپه کنم، اما دوستی دستم را گرفت و مانع شد. او یک آدم عادی نبود، تحصیل کرده بود وقتی پیش منورین کشورما این ذهنیت وجود داشت، آدم میتواند بقیه مردم و اطراف وطن را فکر کند که مقابل آواز خوان چه ذهنیتی داشتند. فکر میکنم همه هنرمندان درین قسمت خاطره هایی دارند که حکایت از مشکلات آنوقت ها دارد.

مثال دیگر: یکروز در بین مصاحبه رادیویی از خدمات و زحمت های خوانندگان و نوازندگان خرابات یاد کردم. گفتم که باید بسیار احترام شوند و قدرشان را خوب بفهمیم که بیرق هنر موسیقی وطن ما را بلند کردند.

فردا یا پس فردای مصاحبه مرحوم استاد شیدا را در رادیو دیدم. بغل خود را باز کرد و رویم را بوسید. گفت:

«آرمان، میفهمی که به خدا در عروسی ها رفته ایم و برایشان ساز کرده و مجلس شان را گرم کرده ایم اما چی ها که ندیده ایم. استاد ادامه داد و گفت که، هر رقم توهین و پیشامدهای بد و زشت رادیده ایم. روزی شده که پسر صاحب مجلس عروسی در پهلوی تخت سازنده ها نشسته بود، پدرش با غالمغال او را دور کرده و گفته که فلان و بهمان از پهلوی سازنده ها پس شو! سرش چیغ زد که چرا پهلوی سازنده ها نشسته است»

اما من با دیدن این چشم دیده ها و شنیده گی ها، مأیوس نشدم، حتی فرزندانم را بسوی موسیقی تشویق کردم. بالاخره باید آدم قبول کند که مثل هنر نوآوری هنر موسیقی هم با عادات و سنن سابقه روبرو می شود. ولی هنرمند باید راه خودش را پیش بگیرد. همان پشتکار هنرمندان وطن بود که پسان ها یک عالم تغییرات بوجود آمد. من این عقیده ام را همیشه گفته ام که انسان راه درستی را که انتخاب کرد باید ادامه بدهد.

خاطره تلخ دیگر شنیدن خبروفات دوستانم، هنرمندانی که حیات هنری و زحمات شان را شاهد بودم، همچنان خبر مرگ برادرانم بود.



با کدام معیار و یا معیارها هنرمندانی که به رادیو می آمدند، پذیرفته می شدند؟



قبول کردن نوازنده و یا خواننده به این تعلق داشت که آمرین موسیقی چه معیاری داشتند. از مرحوم استاد قاسمی را گفتم، اما مثالی از معیاراستاد خیال به یادم می آید که در وقت مراجعه گل علم و ملنگ نجربی شاهد بودم.

روز اول رفتن هر هنرمند به رادیو جالب می باشد و به یادماندنی. از خود هنرمند و بعضی وقت ها از هنرمندان دیگر. آمدن دو شخصیت جذاب هنری و این که تا چه اندازه پیش از آمدن به رادیو نواختن دهل و زیربغلی را یاد گرفته بودند، برای من بسیار جالب بود.

در رادیو بودیم، گفتند که چند نوازنده جدید آمده اند از آنها امتحان گرفته می شود. یک هیأت تعیین شده بود که در رأس آن محترم حفیظ الله خیال بود. خوب به یادم است که هیأت نشسته بودند، استاد خیال برای گل علم گفت که دهل دوسره ات را بنواز. آن هنرمند گرانقدر لنگوته یی را که در سر داشت زیر پای خود گذاشت، شروع کرد به نواختن. استاد خیال بعد از سه دقیقه گفت، بس، بس. دید که خوب می نوازد.

بعد نوبت ملنگ نجربی رسید. او هم که دو یا سه دقیقه زیر بغلی نواخت گفت، بس است. جادویی نواخت. بسیار عالی نواخت. از همان روز بین من و استاد ملنگ رفاقت هم پیدا شد. استاد عمر مرحوم آهنگ بسیاری ساخت که گل علم و ملنگ در آن نواخته اند. در بسیاری از کنسرت ها استاد محمد عمر در وسط می نشست و در دوطرفش گل علم و ملنگ نجربی، او را در نواختن پارچه های کلاسیک همراهی می کردند. از آنها چنین پارچه ها در آرشیف رادیو بسیار است. با من نیز در تهیه چندین آهنگ کمک کرده اند.

خاطره ها از چند هنرمند

خاطرات بیشتر از استاد ملنگ

حالا که از استاد ملنگ یادشد، می خواهم خاطره هایی را هم بگویم که از اواخر زندگی او دارم.

سال ۱۹۹۹ بود که او هم آمد سوئیس. حواسش متوجه خانواده اش و سرنوشت آنها بود که در پاکستان بودند. رنجی که هنرمندان و هموطنان دیگری هم داشتند و دارند. وقت کوتاهی گذشت، جایی را برای یک کنسرت بزرگ و جالب گرفتیم. تلویزیون سوئیس هم از آن فلمی تهیه کرد. سوئسی ها فوق العاده استقبال کردند. اگر ده در صد مهاجر افغان بود، دیگران همه خارجی و مخصوصاً سوئسی ها بودند.

سوئسی ها دور استاد ملنگ را گرفتند. پنجه ها و دست هایش را نگاه می کردند. با تعجب چشم در چشم می شدند. خانم مرحوم عبدالحکیم طیبی لطف بسیار کرد. من گفتم کنسرت دیگری نیز برای استاد می گیریم. چندی بعد خانم آقای لطف الله ناظری یک سالون را گرفت. باز هم کنسرتی بود فوق العاده و جالب. با یک آرمونیه و زیربغلی.

استاد ملنگ خودش استاد خود و فقیرمشرّب بود و بسیار محترم. هیچوقت نزد کسی شاگردی هم نکرده بود.

می گفت کوچک بودم، پدرم مرا سر صندلی می نشاند و من زیربغلی می زدم. وقتی این گپ را می گفت، من به یاد توله گک خودم در ایام کودکی می افتادم. یا قصه استاد ننگیالی یادم می آمد که می گفت، پس از ازدواج برای این که همسرم آزرده نشود و خفه گی رخ ندهد، یک مدت ترومپت خود را با ریسمانی در چاه آب پائین و مخفی می کردم. زیرا خانم استاد ننگیالی خبرنگار داشت که او نوازنده هم است، همین که او را با لباس نظامی دیده بود، تصورش این بود که فقط ضابط است. او را همیشه ضابط خطاب می کرد. یکی از روز ها که ننگیالی

عجله داشت، نتوانسته بود ترومپت را در چاه پائین کند، آنرا در ذغال خانه گذاشته بود. از روی اتفاق وقتی خانم اش رفته طرف ذغال خانه که ذغال بگیرد، ترومپت را می بیند. قهر شده وبا جار و جنجال و این که «الله شوهرش سازندهٔ باجه خانه یی است» رفته بود خانهٔ پدرش. استاد بسیار کوشش کرد و عذر ها تا این که خانم اش برگشت به منزل. قابل یادآوری است که همان خانم محترم یک تن از دوستان بسیار وفادار استاد در زنده گی مشترک شان شد.

استاد ملنگ قصه های دلخراشی داشت. یکی از روز ها برایم گفت که:

«بابه ام را کشتند. مادرم شوهر دیگر کرد. من ماندم و چند طفل خرد سال. خمیر میکردم و غم نان پختن را هم داشتم. وقتی خمیر را در تنور می زدم برادرم را می گفتم که از پایم محکم بگیر که در تنور نه افتم. نان پخته می کردم. غربت های را دیده ام که خدا کسی را نشان ندهد. مگر با همه زیر بغلی را در بغل گرفته ام»

استاد ملنگ شش ماه در منزل ما در سوئیس بود. غذا نمی خورد. شبانه فقط کمی ماست می خورد، اصرار می کردم میگفت اشتهای ندارم. یکی از روز ها گفت که مریض هستم. من فکر کردم که شاید ناشی از تشویش خانواده اش باشد. تسلی می دادم که بخیر یک راه جور می شود، آنها هم می آیند.

فکر می کرد که مشکل غدهٔ پروستات دارد. رفتم با او نزد موزیک لوژی. متوجه شدیم که بیماری اش پیشتر پیدا شده و مصرف آن ۲۵ هزار فرانک می شد. گفتند پول کسی را که بیمار آمده باشد، نمی دهیم. اما استاد ملنگ یک آدم استثنایی است برود عملیات خود را بکند.

داکتر احسان ذکر یا جراح بود از هیچ نوع کمکی دریغ نکرد. گفت من خودم عملیات

می کنم. استاد ملنگ نمی دانست که مرض جانخور سرطان دارد. خندیدن و تبسم را از لبان خود دور نمی کرد. وقتی درسکرتريت یک زیبا روی سوپسی را میدید، با شوخی میگفت خدا کند که این خانم زیبا مرا عملیات کند. استاد زیبا پرست بود. در وقت نواختن اگر یک زیبا روی را می دید، چشمش با او می بود و از تهٔ دل می نواخت.



کنسرت انسامل کابل در سوئیس: استاد ملنگ و خالد آرمان

بعد از یک معاینهٔ دیگر، داکتر زکریا گفت که آرمان درخون وی چیزدیگر می بینیم که عملیات نمی شود. پریشان شدید و حیران که چه کنیم.

او را فرانسه بردیم. مریضی استاد بیشتر شد. داکتر بشریار گفت که استاد سرطان پیشرفته دارد. بسیار متأثر بودم.

در وقتی که پناهنده گی اش مطرح شد، ترجمان اش که یک ایرانی بود، برای استاد گفت که من شما را می شناسم، در تهران شما را در دربار شاه ایران دیده ام. بعد از حدود دو هفته پناهنده گی اش قبول شد.

چندوقتی به وسیلهٔ دارو و دوا زنده ماند، اما سرطان در شش هایش هم راه یافت. باز هم رفتم فرانسه در شهر اشتراسبورگ. گفتم که اینجا یک کنسرت می دهیم که وی هم سهم بگیرد. وزیر بغلی بنوازد. با آن بیماری زیربغلی نواخت و من در دل می گریستم.

وقتی از سویس تلفونی جوای احوالش می شدم، از مریضی اش چیزی نمی گفت. شوخی می کرد، فکر می کردم که مرگ را مسخره می کند. می گفت، نرس های مقبولک، مقبولک که از پیش چشم هابیم می گذرند، تر و تازه می شوم.

سرانجام استاد ملنگ وفات کرد. در امریکا بودم که خبر مرگش را شنیدم. عاجل برگشتم. خانواده اش وقتی وارد اشتراسبورگ فرانسه شدند که جنازهٔ استاد را به سوی آرامگاه می بردند. گفتیم که بروید در گوش استاد در حالی که جان بخشیده بود، بگوئید که خانواده ات از پاکستان آمده اند. در وقت مراسم دفن او، آن فاصلهٔ آمدنش به رادیو کابل تا خاکسپاری را به یاد آوردم. چه بگویم، چگونه گریستم.

تنها مرگ استاد ملنگ نیست. هر هنرمندی که از دست رفته وفات کرده، یک داغی هم بر دل من نشانده است. مرگ استادان پیر که ما را کمک کردند، مانند استاد غلام حسین و استاد افندی و مرگ دیگران همه برای من متأثرکننده بوده است. مرگ هنرمندانی مانند احمد ظاهر، نینواز، سلیم سرمست، ساریان، استاد ننگیالی و... که به یادم می آیند، با یک دنیا خاطره از آنها در غم واندوه فرو می روم.

احمد ظاهر

از مسافرت برگشته بودم. روزی ساعت ۱۲ چاشت رفتم به توقیف خانهٔ ولایت کابل. جایی که احمد ظاهر محبوس بود، رهنمایی شدم. دخترهای جوان بسیار صف کشیده بودند. در دست های شان خوردنی ها و غذا بود. برای اولین بار که بندی خانه و بندی ها را می دیدم، در داخل توقیف یک صفه بود و یک درخت. احمد ظاهر که مرا دید برخاست، جویای احوالش شدم. گفت، شب روز می شود و روز شب. زنده گی می گذرد. با تأثر یاد کرد که یگان محبوس می گوید، ظاهر جان آغا یک مرد را می کشتی که حالا دستهایت را می بوسیدیم، زن را چرا کشتی؟! برایشان می گویم که والله اگر کسی را کشته باشم، من یک مورچه را نکشته ام، چه رسد که انسانی را کشته باشم. این موضوع مرا بسیار آزار می دهد.

من برایش گفتم که بخیر وقتی از محبس خلاص شدی، یکجا با هم کار می کنیم. همانطور هم شد. درچندین کنسرت با هم بودیم و من گیتار نواختم. اما بیشترین تماس ما وقتی بود که در افغان موزیک کست های آواز او ضبط می شد. مانند او، کم پیدا می شود. جوانمرد بود، خوانندهٔ بسیار خوب بود، در انتخاب شعر دقت زیاد می کرد، میگفت شعر که در

دلم ننشیند، در زبانم نمی آید.



همراه احمد ظاهر. صف ایستاده از چپ: ننگیالی، عبدالله اعتمادی

صف نشسته، احمد ظاهر و آرمان. دیگران دوستان شخصی احمد ظاهر می باشند.

یکی از شب ها که در افغان موزیک، چندین پارچه از آواز او ثبت میشد، شعر شاعره معروف ایران فروغ فرخزاد را خواند.

مرگ من روزی فرا خواهد رسید

در بهاری روشن از امواج نور

بعد از همان پارچه بود که آهنگی از ساخته های مرا خواند که شعرش از حافظ است:

دست از طلب ندارم، تا کام من برآید

یا جان رسد به جانان، یا جان زتن برآید

قصه این پارچه آخری طوری است که آنرا همراه گیتار پیش از آمدن از یوگوسلاویا زمزمه می کردم. در رادیو افغانستان آنرا ثبت کردم و انتشار یافت. یک بار احمد ظاهر گفت، اگر اجازه ات باشد همین آهنگ را من نیز بخوانم. گفتم، صدقه ات ظاهر جان، بخوانش. بعد از آن که این پارچه هم ثبت شد، شخصی که با ما قرارداد ثبت کست را نموده بود از اطاق دیگری

وارد شد، خنده کنان گفت: ظاهر جان امشب همه آهنگ ها را از گور و کفن و مردن خواندی، آدم غریب هستم و برای هر کست خودت را، پنجاه هزار افغانی می دهم، چطور پولش را به دست بیاورم. یگان آوازهای مست و شاد بخوان. لحظه بعد احمد ظاهر روی به طرف چترام کرد که دهل را بگیر. چترام از دهل نواز ها و طبله نواز های بسیار خوب ما بود و جای مسرت است که با همان استعداد و موفقیت حیات دارد. وقتی چترام دهل را گرفت، احمد ظاهر شروع کرد به خواندن «بیایریم به سنگ گران، جمله خوبان همو جست». ماه جوزای سال ۱۳۵۸ شمسی بود. در اواخر همان ماه بود که کشته شد. هر وقت این آهنگ را می شنوم و یا یادی از احمد ظاهر می شود، همه خاطرات پیش چشم هایم ظاهر می شوند.

فراموشم نشود که در وقت ثبت آن پارچه هایی که احمد ظاهر می خواند، ننگیالی، چترام و اسماعیل اعظمی نیز سهم داشتند. احمد ظاهر همیشه خندان بود و از گفتن فکاهی های خوشمزه دریغ نمی کرد. یگان وقت فکاهی گفتن های ما به درازا می کشید.



از چپ به راست: ننگیالی، سرمست و آرمان، موزیم آلات موسیقی تاجیکستان

سرمست

طوری که چندین بار یادآوری کرده ام، سرمست واقعاً یک نابغه بود. آه که چه بگویم چه مرگی داشت. رفتم خانه شب بود. گفتند نعیم فرحان تلفون کرده بود که سرمست وفات کرده

است. در جایم ایستاده ماندم. دست هایم را بر سرم بردم، احساس کردم که زمین بر سرم افتاد. صبح به منزل فرحان واقع مکروریان که رسیدم، هر دوی ما بسیار گریستیم. یک دوست و یار دیرینه و نازنین را از دست داده بودیم.

سر مست تکلیف شکر داشت. یکروز برایم گفت که آرمان میدانی و خوب خبرداری که چه محرومیت ها و زحمت هایی را دیدم. حالا که یک خانه گک تهیه شده و می خواهم نفسی به راحت بکشم، این شکر آزارم می دهد. قصه کرد که هنگام راه رفتن افتاده و سرزناوی پتلونش سوراخ شده بود. چشم هایش که به دلیل شکر بالا آسیب دیده بودند. در مسافرت هایم به داخل وطن، میروم بالای مقبره اش، زانو می زنم، دلم اشک میریزد، زنده گی پیشینه و خاطره هایی را که باهم داشتیم به یاد می آورم.

ننگیالی

روزی استاد ننگیالی متأثر بود. پرسیدم که چی شده است. در جواب گفت، مهدی ظفر را کشتند، حالا امر کردند که آهنگ «تقدیر من ای جانانه من» را از آرشیف بردارند و به اصطلاح پاک کنند. امر شان عملی شده است. شعر این آهنگ مشهور از مهدی ظفر است و ساربان آن را خوانده. یکی از روزها که نینواز آن شعر را دردست داشت، نزد ننگیالی مراجعه کرده می گوید، کوشش کردم با استفاده از این شعر مهدی ظفر آهنگی بسازم برای ساربان، خودت هم فکر ساختن یک آهنگ را بکن. ننگیالی آهنگی ساخت که بسیار بر دل ساربان نشست که همان آهنگ «تقدیر من...» است.

ننگیالی، بعضی اسناد و مدال های خود را با احتیاط زیاد نگهداری میکرد. از آلمان رفت امریکا، پناهنده گی اش دچار مشکلی شد، برگشت به آلمان. او را در یک خانه پناهنده گان جای دادند که نا آرام بود. فرزندانش بسیار خاطرخواه او بودند. باری که نزد فرزندانش خود بود، آن خانه پناهنده گان که «لاگر» نامیده می شد، طعمه آتش شد. در نتیجه اتاقی که مربوط به ننگیالی و همسرش بود، به کلی سوخت. اسناد و مدالهایش نیز طعمه آتش شدند.



استاد ننگیالی

وقتی از آنها برایم یادکرد، بسیار غمگین بود. چندی بعد از آن دچار یک سکنه مغزی شد. با دوست عزیز و شخصیت گرامی شاعر محترم نسیم اسیر وبا دوتن از شاگردان طاهر شباب و صدیق شباب تصمیم گرفتیم که برویم به دیدن ننگیالی. آنوقت نزد دختر کوچکش ذکیه جان در هامبورگ بود. ذکیه جان و همسرش، بریالی جان بسیار طبع و خاطر ننگیالی و همسرش را می خواستند. ننگیالی را دیدم که از سخن گفتن مانده است. گریه واشک چشم هایم را پنهان کردم که مبدا ببیند و تکلیف اش اضافه شود. با نگاه های غمبار خود به سوی من و نسیم اسیر می دید. فکر می کردم که با هرنگاه خویش، دفتر خاطرات پیشینه ما را ورق می زند. با دیدن خود به سوی من، تصور داشتم که از استاد فرح افندی، ساربان، سرمست، نینواز، احمد ظاهر و دیگران گفت و شنید دارد. برای رهایی او از این بی قراری ها، به نواختن و آواز خواندن پرداختیم. آهنگ هایی را اجرا کردیم که خودش ساخته بود.

آه، یک بار دیدم که میخواهد چیزی بگوید وشاید هم میخواست بگوید که کدام آهنگ را بخوانید. اما نتوانست گپ بزند. من قلم را به دستش دادم که بنویسد کدام آهنگ را فرمایش میدهد، اما نتوانست بنویسد. بازهم حال گریه داشتم ولی خودداری کردم. این آخرین دیدار ما

بود. روزی که خبر مرگش را شنیدم وروانه آلمان شدم، سراپایم را دردی فرا گرفته بود. پس از این که به خاک سپرده شد و من چند دقیقه گپ زدم، این شعر ها را بر زبان آوردم:

چون گنهکاری که هر ساعت از او عضوی بُرند
چرخ سنگین دل کند هر دم زما یاری جـدا

*

بس که یاران درهمین ویرانه ها گم گشته اند
می چکد اشکم زچشم و خاک را بو می کند

ساربان



ساربان در ایام جوانی در سالهای پیش از مهاجرت به پاکستان

از ساربان هم یک دنیا خاطره دارم. هنرمندی بود که از ایام کودکی و متعلمی همدیگر را می شناختیم.

یک خاطره اش را خودش گفت و دیگری را خودم شاهد بودم.



ساربان و نصیر مهرین. پشاور. شاید از آخرین عکس های زنده یاد ساربان باشد

خاطره نخستین از وقتی است که او دوره مکلفیت عسکری خود را در فرقه قرغه از مربوطات کابل سپری می کرد. ساربان گفت که در قشله عسکری جشن گرفته بودند. آرکستری آمده بود که در آن سرمست و ننگیالی هم شامل بودند. شهزاده نادر پسر دوم محمد ظاهر شاه هم در همان روز در این جشن حضور داشت. کسی گفته بود که ساربان هم در قرغه است. عسکر فرستاده و مرا هم بردند در آن جشن چند بیت خواندم و برگشتم به طرف قشله. صاحب منصب ما با قهر و غضب دادوبیداد راه انداخت که کجا رفته بودی و چرا از من اجازه نگرفتی. فهمیدم که رفتن من به آن کنسرت سرش خوش نخورده است. گفتم، صاحب، بچه پادشاه آمده بود، کنسرت بود و مرا هم خواستند رفتم چند بیت خواندم. با صدای بلند، امر کرد که کلاه در دهن، دست ها بالا و حرکت. کلاه را در دهن گرفتم، دستهایم را بالا و چند دقیقه راه رفتم و جزا دیدم.



از چپ به راست: فقیرننگیالی، استاد اسمعیل اعظمی، حسین آرمان و سلیم سرمست
تابستان سال ۱۹۸۰ هنگامی که برای دیدن مکاتب موزیک تا جیکستان رفته بودیم

خاطره یی را که خودم شاهد بودم از روزی است که مانند بعضی روزهای دیگر یگان دوستان در دکان برنج فروشی او می رفتیم. اصلاً دکان از پدرش بود. اگر دردکان می بود، در کنارش می نشستیم. اگر زمستان بود، صندلی کوچکی داشتند که در گوشه اش می نشستیم و قصه می کردیم. یکروز یک هیأت سه نفری آمد از دکان مجاور برنج را گرفت و چند سوال کرد پس برنج ها را در بوری های باز گذاشت. دکان های برنج فروشی مندوی بسیار نزدیک

و چسپیده به هم بودند و ما هم او را می دیدیم. بعد آمد طرف دکانی که ساربان وظیفه فروش برنج را داشت. چند نوع برنج را گرفت، از قیمت آنها پرسید. ساربان هم معلومات داد. در این وقت مشاهده شد که رئیس هیأت با یک اندازه تکبر و غرور پیشامد میکند. مثلاً: گفت، من رئیس هیأت خریداری ریاست بلدیۀ کابل هستم، همه چیز را می فهمم. فریب نمی خورم. ساربان گفت برنج از ما و اختیاردار خرید خودت، فریب مریب اینجا نیست. «رئیس» صاحب آهسته چیزی گفت و رفت طرف دکان دیگری. ساربان گفت: آقا! بیا اینجا! رئیس صاحب برگشت و طرف ساربان پیش آمد. ساربان از جای خود برخاست و یک سیلی محکم بر روی او حواله کرد. کلاه قره قلی مقبول او هم افتاد در یک جوجه. رئیس هیاهوی به راه انداخت. گویی که محشر برپاشد. کار به جنگ تن به تن نرسید. من و دکاندارها همه مداخله کردیم. بعد از کوتاه مدتی دوتن پولیس آمده و ساربان را بردند به ولایت کابل. من رفتم نزد نینواز، زیرا او را به دلیل این که پسر فیض محمد خان زکریا بود، می توانست واسطه شود. همینطور هم شد. نینواز رفت نزد عطاالله خان که آمر امنیۀ ولایت بود. عطاالله خان گفت ساربان کار خوبی نکرده است. رئیس هیأت خریداری را قفاق زده است. اما حالا آزاد است به شرطی که چند روز از خانه بیرون نشود.



از راست به چپ، صف نشسته: خیال، یک تن از خوانندگان اوپرا (تاجیک)، یک پیانو نواز روسی.
صف ایستاده: حسین آرمان، نینواز و سرمست.

محفل عروسی من و همسر در کلوپ وزارت معارف بود. دوستان هنرمند مانند خانم ژیلا، زلاند و دیگران همه سهم گرفتند و به خوشی محفل افزودند. ساریان در دنیای خود، شاید مشغول صحبت با دوستی بود. محفل ختم شد، میخواستیم که برویم سوی منزل. دفعه‌تاً ساریان حاضر شد و گفت، خیریت است من هنوز مجرای نداده‌ام. نوازنده گان و ما را در جای ما نشاند و چند آهنگ خواند. مطلع یک آهنگش این بود: بنمای ماه رویت ای مهر گل امشب. از عزیزان سرمست، ننگیالی و ساریان یاد کردم، می‌خواهم خاطره دیگری را که همه با هم بودیم، بگویم:

یکی از شبها که فکر می‌کنم در سال ۱۳۳۸ بود، به مناسبت سالگرد تولد پسر یک تن از دوستان، ساریان، سرمست، نوشاد، ننگیالی، یونس طبله نواز و من دربرگی به منزل آن دوست دعوت شدیم. نصف شب همه با دوست ما خدا حافظی کرده و درحالی که آلات موسیقی در دست‌ها و پا سر شانه‌های ما بود، طرف مرکز شهر پیاده حرکت کردیم. در آنوقت شب تکسی هم نبود. نزدیکی‌های چهارراهی ملک اصغر رسیده بودیم که ننگیالی گفت، این سگ را ببینید که ما را از نزدیک قلعه دوست ما تا اینجا تعقیب می‌کند. سرمست به نوشاد گفت که بازکن آکوردیونت را. خودش ماندولین را گرفت، ننگیالی ترومپت را و یونس هم طبله‌ها را از پوش بیرون کرده و در زمین نشست. در همان وقت شب شروع کردیم به نواختن. شهر آرام بود. یک پیهره دار پولیس و چوکی دار معلوم می‌شدند. سرمست ساریان را گفت بخوان.

ساریان که روحش شاد باشد، شروع کرد این آهنگ را:

تو آفتابی و من آن ستاره سحرم
که تا سپید شود دیده ام رخت نگر
ز شام تا به سحر رقص میکند چو ماه
خیال روی تو در چشمه سار چشم ترم
هلال وار برایت کشوده ام آغوش
بیا ستاره رخشان من دمی به برم
میان قافله روز می خرم چون موج
ولی ز منزل مقصود خویش بی خبرم



صف نشسته از طرف راست: سرمست، نسیم، تعدادی از هنرمندان هندی و افغانی و در آخر مهردل خان سرقونسل افغانستان در بمبئی. طرف چپ جناب مهردل، در صف عقب، کهزاد و مسحور جمال

بعد گفت آرمان بخوان. گفتم برای این سگ که تا حال با ما آمده است، می خوانم.
سگ بی زبان، آرام و بی آزار، روی دوپای نشست. بعد از دوپارچه آهنگ که ما گفتیم بس است، نگاهی کرد، روی خود را دور داد و برگشت. در آنشب فراموش نشدنی بسیار خندیدیم
واگر کدام وقت، شب هنگام سگ را می دیدیم، آن شب به یاد ما می آمد.

پیشتر طی یک خاطره تلخ از کورس احتیاط یاد کردید، در آنوقت هم می نواختید



ویا می خواندید؟

سعی می کردم که ماندولین و یا توله ویا هر دویشان را نزدم داشته باشم. حتا وقتی که دوره کورس احتیاط را می گذشتم، یگان دفعه سبب قهر کدام صاحب منصب هم می شد وگاهی طرف علاقه آنها. مثلاً همین که قوماندان قلعه جنگی کابل روی یک موضوع قهر شد و امر کرد که چند تن بکلوریا پاس را به خوست پکتیا روان کنید، من هم رفتم خوست.



دلیل قهر او را بعدتر برایتان می گویم. در خوست، لباس صاحب منصبی برتن داشتیم. ماندولین و توله خود را هم بردم و گاهگاهی می نواختم. یک تولی مشر داشتیم که آدم شکست دیده در عشق ولی خیلی مهربان بود. یکی از روزها آهنگ مرا بیوس را برای آخرین بار در ماندولین گرفتم، متوجه شدم که او گریه میکند. پسانتر که رفاقت ما بیشتر شد، برایم توضیح داد که او روزگاری عاشق یک دختر بود. اما خانواده دختر آرزوی وی را برای ازدواج با اونپذیرفته بودند. میگفت، آخرین دیدار آن دختر هیچ وقت از یادم نمی رود.

روز دیگر برایم گفت که حسین جان آرمان، بیا مرا هم نواختن توله را یاد بده. گفتم که تولی مشر صاحب، نواختن توله وقت و تمرین کار دارد. گفت من تمرین می کنم. شروع کردم به آموزش تونت برای او. یک تونت نیز با خودم داشتم. از ته دل شروع کرد که یادبگیرد. می گفت صدای توله و تونت، زنگهای دلم را می کند. چند روز تمرین کردیم. فاصله قشله و خانه اش را در نظر گرفت که تمرین کند. بالاخره یکی از روزها آمد و با تأثر تونت را مسترد کرده گفت: والله در وقت تمرین، متوجه نشدم در یک جوی افتادم. لباس هایم همه تر شدند. در آنجا می دیدم که کسان بسیاری موسیقی را دوست دارند و می خواهند نواختن آلات موسیقی را نیز یاد بگیرند ولی بدبختانه روزگار برایشان همراهی نمی کند.



دوره خدمت احتیاط در خوست

راستی پیشتر از دلیل رفتن خوست وبه اصطلاح به شکل جزایی وعده دادم. در قلعه جنگی وقتی درس کورس احتیاط به پایان رسید، قرار بود که در یکی از قطعات مرکز بحیث صاحب منصب مدتی وظیفه دار شویم. در همین وقت مجبور بودیم که کورس پشتو را هم تعقیب کنیم. یک روز ولید اعتمادی که از مامورین جوان وزارت خارجه بود، همراه معلم پشتو سر و صدایش بلند شده بود. معلم پشتو قهر شده موضوع را به گوش جنرال غفارخان رسانید. او هم امر کرد که این چند تن را به خوست و جلال آباد روان کنید.

برای من، احسان کهگدای و سلطان حمید زکریا خوست را تعیین کرد و برای ولید اعتمادی و چند تن دیگر جلال آباد را.

گرچه فرستادن ما به خوست از نظر آن قوماندان شکل جزایی را داشت، اما به نفع من تمام شد. یک گوشه دیگر مملکت ما را دیدم. رفتن به کابل و برگشت از راه گردیز، بسیار جذاب بود و خوش می گذشت.

درخوست به حیث صاحب منصب، مانند سایر صاحب منصب ها یک «نفر خدمت» هم داشتم. بر علاوه در هر ماه هشت سیر آرد گندم برای ما داده می شد. یکی از روزها یک عسکر با گردن پت نازم آمد وبا عذر و زاری گفت که صاحب مرا بحیث نفر خدمت تان بگیرید و به کابل برای خدمت روان کنید. اضافه کرد که پیش از عسکری در نزدیکی های گذرگاه در یک نانوایی کار میکرد. از وقتی که به خوست آمده است، مادر پیرش توان به دست آوردن نان خشک را هم ندارد. وقتی هشت سیر آرد گرفتم، به دست او دادم که ببر خانه ما و تو هم در نانوایی کار کن. اما متوجه باشی که مرا در دست بلا ندهی.



از راست به چپ: حمیدالله چاریکاری، ماشینی، سلام جان لوگری،
(متأسفانه اسم هموطن دهل نواز فراموش شده است) و ظاهر رباب نواز

شما چندین سال از عمر خویش را در یوگوسلاویا سپری کرده اید؟



رفتن من به یوگوسلاویا و آموختن زبان یوگوسلاوی، کمپوزیشن و گیتار، داستان



هایی دارد که از آنها شروع می کنم:

هوتل اسپین زر در کابل افتتاح می شد. صاحب آن محمد سرورخان ناشر بود. ناشر از
دوستان شخصی محمد ظاهر شاه نیز بود. در منزل فوقانی آن یک سالون مخصوص و بسیار
زیبا بود. جای افتتاح و جشن همانجا تعیین شده بود. پادشاه و حدود بیست و پنج نفر از اعضای
خانواده سلطنتی هم مهمان شده بودند. قرار شد که کنسرتی در آن روز داده شود. ناشر از رادیو
کابل خواهش کرده بود که هنرمندان خود را برای کنسرت بفرستد. چند تن از خواننده گان
ونوازنده گان برای کنسرت آماده شدند که عبارت بودند از : خانم پروین، خانم ژلیلا، زلاند،
نسیم، مددی، آرمان، استاد محمد عمر رباب نواز، عبدالمجید تنبور نواز، استاد هاشم طبله نواز،
غلام نبی دلربا نواز، سرمست، نوشاد، ننگیالی و بعضی هنرمندانی که اسم شان را فراموش
کرده ام.



تعدادی از هنرمندان رادیو افغانستان با پادشاه افغانستان محمد ظاهر شاه
(دههٔ چهل خورشیدی)

بعد از اجرای کنسرت، پادشاه همراه آقای رشتیا طرف هنرمندان آمد و از همه تشکر کرد. بعد روی خود را طرف رشتیا کرد و گفت که چندی بعد عروسی پسر محمد نادر است، اگر هنرمندان محترم در آن محفل خوشی ما هم بیایند، خوب است. رشتیا گفت، امر کنید، صاحب همه حاضر هستند.

در عروسی شهزاده نادر رفتیم در ارگ شاهی. پروگرام طوری بود که باید دوساعت کنسرت اجرا میکردیم. اما چهارساعت به رهبری سرمست دوام کرد.

باز هم شخص شاه طرف ما آمد، تشکر کرد. چند لحظه ایستاده شد و با صدای آهسته برای رشتیا گفت که یک تعداد بچه ها را برای تحصیل موسیقی به خارج روان کنید. بعد از شاه خانم

شهزاده نادر طرف هنرمندان آمد، سلام داد و بسیار از همه اظهار تشکر کرد. پادشاه هم برای هر کدام از هنرمندان پنج، پنج هزار افغانی و یک قاب ساعت مطلا بخشش داد.

از همانجا بود که یکروز رشتیا مرا خواست. گفت که آرمان حالا که صنف دوازدهم را خلاص کردی، اگر برای تحصیل به خارج می روی، در رادیو افغانستان به حیث مأمور شامل کار شو. من می خواستم که بروم شامل فاکولته شوم. رشتیا که موضوع خارج رفتن را گفت خوش شدم. مأموریت در رادیو افغانستان نیز مطابق خواست دلم بود. پس اول مأمور رادیو شدم و پس از چندی خبر داده شد که برای تحصیل به پولند می روم. اما من از طرف شعبه فرهنگی پولند در سفارت آنکشور مقیم کابل رد شدم. زیرا سابقه تحصیلی در رشته موسیقی را در کدام مکتب موسیقی نداشتم. همه می دانیم که در آنوقت کدام مکتب ویا کورس موسیقی رسمی وجود نداشت.

بعد از مدت کوتاهی، موافقه کشور یوگوسلاویا آمد. در نتیجه من در سال ۱۳۴۴ خورشیدی مطابق ۱۹۶۵م. رفتم یوگوسلاویا. یک ماه بعد همسرم نیز یوگوسلاویا آمد. اما پسر خاله آرمان دوساله، در کابل نزد خاله و کاکایش بود.

در آنوقت مارشال تیتو رئیس جمهور یوگوسلاویا بود. برای یک سال در یک کورس، زبان یوگوسلاوی خواندم. بعد شامل مکتب عالی گیتار شدم. سه سال را در پایتخت یوگوسلاویای آنروز و سه سال دیگر را در شهرزادگریک، به آموختن تئوری ها و همه جوانب گیتار و تمرین عملی آن سپری کردم. یکسال هم رفتم به جرمنی. برگشتم به یوگوسلاویا و مدت یکسال دیگر را در رشته آرشیف موسیقی درس خواندم. سفیران افغانستان را نیز گاهگاهی می دیدم. گاهی هم از طرف مأمورین کار شکنی میشد. در آن چند سال سفیران ما واقعاً انسان های جالب و با دانشی بودند. آقای میر محمد صدیق فرهنگ، آقای عبدالحکیم طیبی، و در آخرداکتر قیوم رسول سفیر بود. جناب قیوم رسول به موسیقی علاقه داشت، از یزرو آخر هفته ها مجلس موسیقی داشتیم. در همین وقت بود که یک هموطن دیگر ما نیز برای تحصیل موسیقی در رشته ویلون به یوگوسلاویا آمد که محمد صابر شیرزوی نام دارد.



فرانکفورت: از چپ به راست: استاد نسیم اسیر، حسین آرمان و صابر شیرزوی

به زودی رفاقت میان ما به وجود آمد که تا امروز ادامه دارد.



در سال ۱۹۷۵ برگشتم به افغانستان. در طی این مدت، مکتب موسیقی تأسیس شده بود که آنرا جمهوری فدرال آلمان کمک میکرد. در آن پیانو، گیتار، ... درس داده می شد. آقای وهاب خان امین آنرا اداره می کرد. ننگیالی واسماعیل اعظمی هم درس می دادند. کدام موضوع بود که سرمست را استخدام نکرده بودند. من که پس از بازگشت، اول در آرکستر رادیو به حیث گیتار نواز شروع به کار کردم، مربوط وزارت اطلاعات و کلتور بودم.

پس از بازگشت از یوگوسلاویا (۱۳۵۵ خورشیدی)

وزیر تحصیلات عالی مرا کارمند این وزارت و به حیث معلم تبدیل کرد. گفتم من از رادیو به عنوان خواننده شروع کرده ام، همانجا می مانم. رادیو را رها نمی کنم. مگر با علاقه قلبی می خواهم که از آموخته های خود در یوگوسلاویا و دیگر تجارب کار بگیرم و در خدمت شاگردان وطن هم باشم. پس به طور رسمی در مکتب موسیقی شروع به کار نموده و هفته سه بار می رفتم. بعد از چندی سرمست هم در مکتب موسیقی شروع به فعالیت نمود.

در مکتب موسیقی آلات موسیقی غربی تدریس میشد. از قبیل پیانو، اکوردیون، گیتار، ترومپت، سکسفون، ترومبون، فلوت، وایلون، جازبند و درم.

پس‌انتر از مقام های بالاخواست کردیم که آلات موسیقی خودما که سابقه دارند و در تمام افغانستان مردم با صدای آنها آشنا می باشند، باید برای شاگردان درس داده شود. همان بود که رباب، طبله، زیربغلی، تنبور، دلربا هم شامل شد.

قصه رفتن و آمدنم از یوگوسلاویا را گفتم، اما کار در مکتب موسیقی آسان و ساده نبود. در مکتب موسیقی شاگردانی شامل می شدند که صنف شش یا مکتب ابتدایی را به پایان رسانیده بودند. مشکل کار این بود که کسی حاضر نمی شد که فرزند خود را به مکتب موسیقی شامل کند.

ما از خود شروع کردیم. من موضوع رابرای پسر خاله آرمان گفتم. او تازه صنف شش را به پایان رسانیده بود. طوری که پیشتر هم گفتم، در وقتی که من یوگوسلاویا رفتم، خالد دوساله بود. خالد در مقابل پیشنهاد من گفت که «آغایم» (خاله کاکای خویش، برادر بزرگ مرا که مرحوم محمد اسماعیل بود، «آغایم» خطاب میکرد و برای او احترام بسیار داشت) گفته است که در مکتب نجات (امانی) درس بخوانم. برای خالد گفتم که من همراه «آغایت» گپ می زنم. بیا مکتب موسیقی را بخوان، از اینجا نیز فارغان می توانند پس از ختم صنف دوازدهم، هر فاکولته یی را که می‌خواهند انتخاب کرده و به تحصیل خود ادامه بدهند. با برادرم وهمسرم نیز صحبت کردم. قرار شد که خالد برود در مکتب موسیقی. همینطور شد و خالد رفت به مکتب موسیقی.

چندین هنرمند عزیز دیگر نیز همین کار را کردند:

ننگیالی، یک پسر(همایون ننگیالی) و یک دختر خود (شکیلا ننگیالی) را به مکتب موسیقی شامل کرد. هماهنگ فرزندش شکران هماهنگ را سرمست، جمال ناصر سرمست را، محمد انورنوشاد، اسماعیل اعظمی، عبدالوهاب مددی (شاهرخ مرزا) و ناله فرزندان خود را تشویق کردند که متعلم مکتب موسیقی شوند.

در مکتب موسیقی، استادان گرامی این مضامین را درس می دادند:

سرمست، سُفلج، دیکته و آلات شناسی

ننگیالی، ترومپت، هارمونی و تاریخ موسیقی

اسماعیل اعظمی، سکسفون

نوشاد و غلام سخی خان، اکوردیون

میر عبدالرحیم ناله، فلوت

عبدالغفار سمندر ترومپت

ملوکی، پیانو

خلیل فرهمند پیانو و آرمونی

محمد انور رحیم، باریتون و ترمبون

محمد عمر صادق، وایلون

ومن گیتار را تدریس می کردم.



سوئیس. هنرمندان گرامی پرستو و رحیم مهریار

در مکتب موسیقی علاوه بر موسیقی، مضامینی که در سایر مکاتب تدریس می شد، مثل فارسی، ریاضی و غیره نیز درس داده می شد. با این تفاوت که در مکتب موسیقی از ساعت هشت صبح الی دوازده ظهر درس نظری بود. مضمون تئوری موسیقی را من و مضمون سلفیژ را ننگیالی درس میدادیم. بعد از چاشت و صرف غذا درس عملی موسیقی شروع می شد. متأسفانه آلات موسیقی کم بود. فکر کنید که یک گیتار داشتیم برای سه شاگرد. من گیتارهای خودم را به دسترس شاگردان گذاشتم. در حالی که بسیار ضرور است که هر شاگرد آله موسیقی را که می آموزد داشته باشد، در داخل خانه و مکتب. آموختن موسیقی مانند آموختن دیگر مضامین نیست که کتابی خوانده شود. در موسیقی تمرین بسیار مهم است. یک معلم موسیقی ما در یوگوسلاویا می گفت: اگر یک روز با آله موسیقی کار و تمرین نکنم، خودم میدانم واگر دو روز تمرین نکنم، همه می دانند. آواز خوانی نیز همینطور است. به این دلیل سعی می کردیم که حتی در زمستان ورختی ها، شاگردان به مکتب بیایند و یا خودشان آله موسیقی را پیدا کنند و به تمرین خود ادامه بدهند.

چند خاطره از پسرم خالد آرمان

تیلگرام از پاریس

خالد در صنف خود اول نمره بود. انگلیسی را مادرش همایش چنان کار کرده بود که یکروز معلم انگلیسی احوال داد که وی هیچ ضرورت ندارد که در مکتب انگلیسی بخواند. صنف یازدهم و دوازدهم را یک بار امتحان داد و مکتب را به پایان رساند. گرچه در اثر زحمات و تلاش های نویسنده و هنرمند ارجمند جناب داکتر عنایت الله شهرانی و هنرمند محترم داکتر نعیم فرحان، فاکولته هنرهای زیبا تأسیس شده بود که موسیقی در سطح عالی جزء پروگرام آن بود، تعدادی از فارغان مکتب موسیقی، شامل فاکولته هنرهای زیبا شدند. ولی در همین وقت بود که برای دونفر که اول نمره صنف خود بودند، ناصر سرمست و خالد آرمان، بورس داده شد. ناصر سرمست رفت به شهر ماسکو پایتخت اتحاد شوروی و خالد آرمان به شهر پراگ پایتخت

چکوسلواکیای قبلی. خوشبختی خالد آرمان علاوه بر استعداد و پشتکار، این هم بود که یک معلم خوب نصیبش شد.



معلوم است که خالد آرمان برندهٔ جایزهٔ نخست مسابقات گیتارنوازی در پاریس شده است، وقتی این خبر را دریافت کردید، چه احساسی شما را همراهی کرد؟



در سال ۱۹۸۹ در پاریس از طرف رادیوفرانس یک مسابقهٔ جهانی نواختن گیتار دایر شد. ۹۲ نفر از کشورهای جهان در مسابقه های اولی شامل بودند. هر کدام آنها چند پارچه نواخته و به پاریس فرستاده بودند. یک هیأت با صلاحیت پس از شنیدن پارچه ها، از آن جمله ۴ نفر را انتخاب کردند. یکی از این ۴ تن خالد بود. البته پیش از شروع مسابقه من کوشش کردم اگر شود که پاریس بروم، ولی متأسفانه نشد. در دور مسابقهٔ نهایی هر یک از این چهار نفر باید چهار پارچه یی را می نواختند که هیأت داوران تعیین کرده بودند و یک پارچه هم مطابق میل خود گیتار نواز بود. در مسابقهٔ نهایی خالد برندهٔ مقام اول شد. وقتی که در پراگ خبر شده بودند که خالد مقام اول را به دست آورده است، برای من از طریق سفارت چکوسلواکیا یک تیلگرام داده بودند. اما به دلیل رخصتی آخر هفته، آن تیلگرام دیرتر به دستم رسید. در اتحادیه هنرمندان بودم که یک نفر از سفارت چکوسلواکیا آمد و این خبر را برایم داد. تیلگرام خالد بعد از بیست روز برای من رسید. جایزهٔ نقدی هم داشت بیست و پنج هزار فرانک. یک گیتار بسیار عالی. همچنان دور مسافرت به کشورهای اروپایی، امریکا و جاپان. در جاپان نیز با استقبال بسیار روبه رو شده بود. «دی. وی. دی» آن را پیش خودم دارم.

اشک از چشم هایم سرازیر شد. شما می دانید که من اکثر وقت ها دیوان شاعران فارسی را می خوانم. بعضی شعرها را در حافظه دارم. وقتی که خبر خالد را شنیدم، علاوه بر اشک خوشی در چشم هایم، این بیت ها سر زبانم آمدند:

نمک در کام ها شیرین تر از شهد و شکر گیرد
جگرها خون شود تا یک پسر جای پدر گیرد
پدر در کودکی از شوقِ دل دستِ پسر گیرد
به امیدی که در پیری، پسر دست پدر گیرد



پاریس سال ۱۹۸۹. هنگامی که خالد آرمان بهترین گیتار نواز جهان اعلام شده و برندهٔ جایزه گردید.

وچنانکه پس از مهاجرت به سوئیس دیدم، او واقعاً دستم را گرفت.

تیلگرام او را بردم به خانه، همه مسرور بودیم. برای خالد کارت تبریکی و یک نامه نوشتم. گفتم رویت را می بوسم. در نامه ام دونکته را برجسته تر یادآوری کردم. نوشتم که فرزندم، آرزو دارم که فروتن باشی و وطن را فراموش نکنی.

این دو آرزویم هم برآورده شده است. گرچه در رشتهٔ گیتار تحصیلات عالی دارد، اما با آلات موسیقی وطن بسیار مشغول است. به موسیقی و فرهنگ و مردم کشورش بسیار علاقه دارد. روی آلات موسیقی وطن کارهای ابتکاری می کند. مثلاً برای رباب. .



گفتید که خالد آرمان دست شما را گرفت. این موضوع را بعدتر مطرح می کنیم، حالا از برآمدن از وطن بگوئید.



درادامهٔ مهاجرت های قبلی، در اواخر حکومت داکترنجیب الله یک اندازه رفتن رفتن بعضی ها شروع شد. چون سیاسی نبودم و به کار کسی هم غرضی نداشتم، درس میدادم و رادیو می رفتم. تا اینکه مجاهدین وارد کابل شدند. تمام جای هایی که من مشغول تدریس و کار

بودم، به کلی بسته و دور از استفاده شدند. فاکولتۀ هنرهای زیبا، مکتب موسیقی، مکتب سید جمال الدین، کورس های موسیقی همه بسته و نابود شدند. رادیو افغانستان در ارتباط با موسیقی با آن تاریخ قطع رابطه دید. در مکتب سیدجمال الدین معلمین کودکان ها را ترانه یاد میدادم. از صبح تا ساعت ۸ شب مصروف بودم. تمام مراکز موسیقی بسته شدند. آخرین کارم کورسهای وزارت اطلاعات و کلتور بود که آن هم با آمدن مجاهدین بسته شد. علاوه بر آن تحمل جنگ ها دور از طاقت و توانم بود. هنرهنرمند را که بگیرند زنده گی اش را گرفته اند.

یکروز در کارته سه، جنگ شدید بود. دیدم مرده ها در سرکها افتاده اند. شب تا صبح خوابم نبرد. مثل اینکه کسی صدا بزند که چه می کنی فردا یکی از همین ها تو خواهی بود. تصمیم گرفتم که کابل را ترک بگویم.

برای خانم برادرم که چند دهه حیثیت خواهر بزرگ را در زنده گی ام داشته است، گفتم که من می روم هندوستان. پاسپورت داشتم. ویزه هند را گرفتم. اما بازهم برآمدن از وطن برای همه آسان نبود. می گفتند هرکس که می رود باید دفترش برای رفتن موافقه کند. رفتم به اداره موسیقی نزد رئیس، حالا در لندن است. گفتم نزد پسر میروم خالد آرمان که به دهلی آمده است. گفت که شما خو عضو ما نیستید. گفتم که در پاسپورت ام نوشته اند که از مربوطات اداره موسیقی هستم. مهربانی بسیار کرد نوشت که موافقه دارم.

مشکل دیگر این بود که اضافه تر از دوهزار دالر را اجازه نمی دادند که کسی با خود ببرد. رفتم نزد رئیس بانک آقای عسکریار که باهم شناسایی داشتیم. یک هزار دالر را هم او اجازه داد، با سه هزار دالر و گرفتن چند دست لباس و گیتارم، رفتم طرف میدان هوایی کابل. میدان هوایی کابل در آنوقت زیر تسلط نیروهای عبدالرشید دوستم بود و خارج میدان نزد جمعیت اسلامی. گیتارم روی شانه ام بود، یک عسکر از جنبش دوستم پرسید که این چه است. گفتم دنبوره خارجی است. برای نفر دیگری احوال داد، عسکری با بایسکل آمد. «دنبوره خارجی» را دید، گفت بگذار که برود. رفتم به داخل طیاره. کپتان اکبر پیلوت، طیاره را می راند. پس از پرواز او مرا نزد خود در اطاق فرمان یا کابین طیاره خواست تا وقتی که به دهلی رسیدم. آنجا به زودی به منزل آقای حمید محتاط رفتم و همراه آنها بودم.

در دهلی یک هارمونی خریدیم. همراه موسیقی رفیق زنده گی ام مشغول بودم. همچنان که یک احساس داشتیم که وطن چه خواهد شد. چه وقت پس وطن خواهیم رفت. نشود که در خارج بمانیم. این احساس در بیست و چهار ساعت بار ها طرفم می آمد و مرا مشغول می ساخت. در دهلی بر علاوه این احساس، گرمی هم زیاد بود و هر شب مرا پشه می گزید. داکتر که برای دو سه روز در مقابل پشه گزیدن دوا می داد، از شر آنها آرام بودم مگر وقتی خوابم می برد، از گرمی های دهلی، بادپکه خواب می دیدم.

من مسافرت های زیادی به داخل و خارج وطن کرده ام. اما وقتی در دهلی تنها می شدم و یا می رفتم که بخوابم، باز هم آن احساس وطن و حوادث آن طرفم می آمد و مرا مشغول می ساخت. جنگ ها، فریاد مردم مظلوم، اجساد افتاده و این که عاقبت چه خواهد شد، همه و همه سبب می شدند که بیدار بمانم. یک بار تصمیم گرفتم که برمی گردم به وطن.

چند وقت که در منزل آقای محتاط سپری شد و من ماندنی دهلی شدم. گفتم که من اطاق می گیرم و تشکر از مهمانی. مهمان بودن هم اندازه دارد. برای آمدن به اروپا، گفتند که حداقل کمِرسه سال انتظار را باید بسته کنی.

محتاط گفت نمی گذارم که خانه کرایه بگیری. اما یکی از روزها تلاش برای گرفتن ویزه نتیجه داد و به زودی آدم اروپا و به سوئیس. جایی که همسر عایشه جان و دخترم مشعل آرمان پیشتر آمده بودند. اما خالد آرمان در پاریس بود.

این بود داستان رسیدن من به سوئیس.



در سوئیس با کدام احساس روزگار را سپری کردید؟



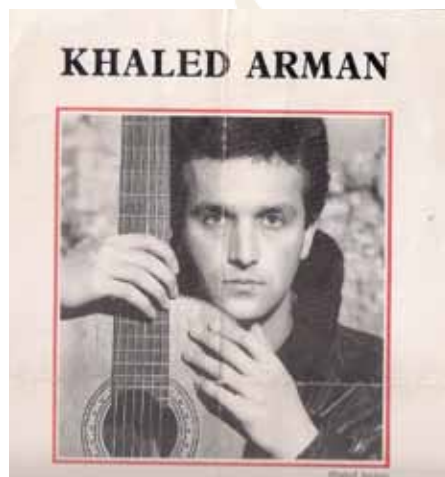
وقتی آمدم سوئیس، در روزهای اول احساس دردناکی داشتم. فکر می کردم که شاید از دنیای موسیقی بیرون شده ام. موسیقی شاید از دستم برود. معلوم است که هنر را که از دست هنرمند بگیرند، زنده گی ندارد. وضع وطن و جنگها، مخالفت با موسیقی و هنرمندان در نظرم می آمد. گذشته ها رابه یاد می آوردم. با یک هارمونی گاهگاهی خود را مصروف می ساختم. اما پسر خالد آرمان به موقع دستم را گرفت.

گرفتن دست شما، با یادآوری پیشتر ارتباط دارد که گفتیم توضیح آن باشد برای بعدتر. مرهون وی هستیم. مرا دوباره زنده کرد، ورنه از دست رفته بودم. بعد از چندی که در سوئیس گذشت همراهی خالد پسرم که آنوقت در پاریس بود، صحبت کردم.

خالد آرمان گپ جالبی را مطرح کرد و گفت:

بابه جان، در اینجا گیتارنواز، و در کل نوازنده گان آلات موسیقی غربی بیشمار حضور دارند. باید غم آلات موسیقی وطنی و شرقی خود را بخوریم.

خود خالد گرچه از گیتار نوازهای دارنده شهرت جهانی بود و حالا نیز است، اما با این درک به تمرین روی آلات موسیقی شرقی و افغانستانی شروع نموده بود. خالد علاوه کرد که حالا با بعضی از موزیسین ها و هنرمندان اروپایی آشنایی دارم، بهتر است که در فکر شناختن موسیقی وطنی و آلات آن برای خارجی ها باشیم. در یکی از روزها که هموطن ما هنرمند محترم داکتر اسد بدیع نیز حاضر بود، به صحبت ها و تصمیم گیری های خود ادامه دادیم. نتیجه آن تأسیس گروه هنری «انسامبل کابل» در سال ۱۹۹۵ بود.



خالد گفت باید به این موضوع فکر کنیم که ما که از افغانستان هستیم از وطن و خود ما چه داریم؟

با این سوال او خودم نیز مشغول بودم. بیشتر در فکر دسترسی به آلات موسیقی وطن شدم.

از دوست عزیز استاد شمس الدین مسرور که در پاکستان بود رباب خواستم. او لطف بسیار کرده و این زحمت را کشید، رباب خوبی تهیه کرد و آنرا برایم فرستاد. پیش از اینکه رباب از پاکستان برسد، مرحوم حکیم طبیبی لطف کرد یک رباب را که در دکانی در سوئیس گذاشته بودند، تحفه گونه داد.



از راست: اسدبدیع، لطف الله ناظری و آرمان

خالد هم نواختن رباب را خوب یاد گرفت. برادرزاده ام عثمان جان، تنبور نواخت که به نواختن توله نیز دسترسی خوب دارد. بعدتر که مرحوم استاد ملنگ زیر بغلی نواز آمد، «پال گارنت» Palgarnt امریکایی ستور نواز هم مدتی به جمع ما آمد ستور نواخت. خالد او را پیدا کرد و نغمه های افغانی را یادش داد.

سیرجان هاشمی یکی از چهره های درخشان هنر موسیقی که در نواختن طبله، امروز دست بالا دارد، افتخار پیوستن به انسامبل کابل را بخشید.

از مدتی به اینطرف مشعل آرمان دخترم، همراه ما آواز میخواند و فلوت مینوازد. درین تازگی ها سی دی جدیدی از انسامبل کابل نشر شد که «ترنم» نام دارد. پیشتر از آن سی دی نسترن پخش شد که طبله نواز آن جناب یوسف محمود است.

استاد مهوش نیز مدتی با ما همکاری نمود که در کنسرت های متعدد بسیار خوب درخشید.



از راست: استاد آصف، استاد مهوش و آرمان

پس از آنکه استاد ملنگ وفات یافت که روحش شاد باشد و یک ضایعه بود، فرزند او غلام جان نجربی زیربغلی نواز آرکستر ما شد.

موسیقی وطن ما با این الاتی که در اختیار گرفتیم، بیشتر شناخته شد. کم کم شروع کردیم به شرکت در محافل بزرگ و مسافرت ها و جواب مثبت گفتن به دعوت ها.

از آن کنسرت ها بگوئید.



حالا تمام جزئیات کنسرت ها و مسافرت ها به یاد من شاید نیاید. اگر وقتی گزارش مفصل فعالیت های اسامیل کابل تهیه و نشر شود، شاید جزئیات هم بیاید. من به چند نمونه اشاره می کنم.



نخستین قدم این بود که رفتم به یک رادیوی سوئیسی. من با رباب آهنگ ملا محمد جان را نواختم.

کنسرت بزرگی را برای اولین بار در سال ۱۹۹۹ در یک سالون مجلل و بزرگ شهر ژنو برگزار کردیم که در حدود ۲ هزار نفر اشتراک داشتند. این کنسرت طرف استقبال بسیار

قرارگرفت. تا حال هم بعضی رادیوها و برنامه های تلویزیونی پارچه هایی از آن کنسرت را نشر میکنند. سی. دی. و دی. وی. دی. آن را نیز تهیه و نشر کردند.

بعد از سال ۱۹۹۹ شهرت انسابل کابل بالا گرفت.

در حدود ۱۰۰ کنسرت اجرا نموده ایم. چند بار به امریکا و انگلستان و به شهرهای مختلف آن دعوت شدیم. همچنان به کشورهای جاپان، مالیزیا، سویدن، ناروی، فرانسه و بلژیک. . . کنسرت داشتیم.

باز هم یادآوری می کنم که ابتکارگرد آوردن استعدادها، معرفی موسیقی افغانستان از راه انسابل کابل و این که من به کار افتیدم و هنرموسیقی از دستم نرفت، همه و همه را سپاسگزار پسر خاله آرمان و جمع همکاران عزیزم هستم.



به این ترتیب آن امیدواری که در پیری، پسر دست پدر گیرد، به ثمر نشست؟



بلی، همینطور است.

از طرف دیگر وقتی در بسا کنسرت ها یک اندازه سخنرانی هم می شد، خدمت به وطن عزیز ما نیز از راه کنسرت ها عملی می شد.

در بسیار کشورهایی که کنسرت دادیم، مردم غیرافغانستانی، یک تصویر از افغانستان داشتند که مردمی می باشند، ضد موسیقی، مخالف سهم زنان در کارها و از جمله در موسیقی. گرچه تعدادی همینطور هم می باشند، مگر از تمام مردم افغانستان نماینده گی نمی کنند.

خاطره یی از یک کنسرت ما در ایتالیا به یاد می آید. در ایتالیا که کنسرت ما را دیدند، یک تعداد تعجب کنان گفتند، خوب! افغانستان هم موسیقی دارد. منیجری که کنسرت را ترتیب داده بود، بعد از ختم کنسرت و صحبت های خالد آرمان، مانند دیگران اصلا رفتار و پیشامد شان تغییر کرد.



از چپ به راست: مشعل آرمان، خالد آرمان، سیرهاشمی، حسین آرمان و عثمان آرمان

وقتی از کشورهای مختلف در فستیوال های امریکا، کانادا، روسیه و غیره نام برده می شد، و در بین آنها نام افغانستان را می گرفتند، جای افتخار بود. و من این خاطرات را همیشه به یاد وطن، مردم و هنرمندان وطن که وفات کرده اند و یا زنده استند، در دل می گرفتم.



اعضای انسامبل کابل

صف نشسته: عثمان آرمان و محمد حسین آرمان

صف ایستاده: قسیم الله طبلة نواز. طاهر، خالد آرمان رباب نواز

جوایزی هم به دست آوردید؟



بلی، جوایز، تقدیر نامه ها، تحفه ها. اما به دلیل مسافرت هوایی و معمولاً شرکت هنرمندان کشورهای دیگر در فستیوالها، کدام عاید مادی به دست ما نمی آمد. در فستیوال انگلستان، برعلاوه جوایز و تقدیرنامه ها، جایزه خوبی برای استاد مهوش تقدیم شد.



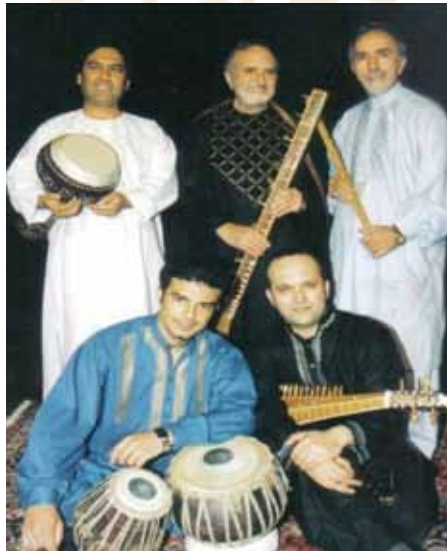
آلات موسیقی را همواره با خود می بردید؟



آلات موسیقی از خودما بودند و همیشه آنها را همراه می بردیم. به مالیزیا که دوبار مسافرت هنری داشتیم، خاطره یی از طبله ها و زیربغلی داریم.



به دلیل اینکه هوا رطوبت بسیار داشت، طبله ها و زیربغلی چنان نرم شده بودند که می ترسیدیم به کلی از دست نروند. بالاخره با گرم کردن آنها امکان نواختن میسر شد.



برخی از اعضای انسامبل کابل

از راست، صف نشسته: خالد آرمان، سیرهاشمی. صف ایستاده: عثمان آرمان، حسین آرمان و غلام جان ملنگ



در یکی از کنسرت های کشور مالیزیا

مشکلات موسیقی در خارج

امروز جوانان ما میروند به تاجیکستان، به هند و پاکستان آهنگ های خود را ثبت می کنند. اگر این وضع ادامه بیابد، نمی دانم سرنوشت موسیقی ما چه خواهد شد. این را میدانم که حالا متأسفانه چیزی نداریم، ولی باید مسؤولان امور وظیفه خود را انجام بدهند.

مسافرتی به منظور تعیین «ستاره افغان» هم داشتید؟



ستاره افغان برنامه یی است که تلویزیون طلوع ابتکار آن را دارد و بسیار با اهمیت و محترم است. می خواهند جوانان را جمع کنند، استعدادهای خوب را یک هیأت ژوری که سه نفر می باشند، تشخیص می دهند. یک بار از آن سه نفر، یک تن من بودم که دعوت شدم. دل و نادل بودم. وبا دوستان مشوره کردم. مشکل مریضی ام بود. نزد داکترم رفتم. پس از دریافت اجازه او رفتم به وطن. باور کنید که در وطن خوبتر شدم. روز تا روز بیش از پیش در آفتاب وطن



وضعیم خوبتر می شد. دلیل دیگر دل و نادل بودنم این بود که می گفتم نشود که در تشخیص بهترین جوان آوازخوان، انصاف رعایت نشود.



تلویزیون آریانا- افغانستان چندین برنامه در خارج کشور دایر نموده است، شما در آنها

نیز دعوت شدید، چه خاطراتی دارید؟



آقای انجنیر احسان الله بیات، ابتکار این گرد همایی را دارد. هنرمندان همدیگر را می بینند. تعدادی جایزه های خویش را می گیرند، من هم چندین جایزه گرفته ام. و این کار بسیار خوبی است. من دلم زیاد خواسته و می خواهد که هنرمندان سابقه دار و جوانان تازه را ببینم. صدا و کارهایشان را بشنوم و ببینم. مسافرت های هنری و از جمله شرکت در این برنامه های تلویزیون آریانا این امکان را آماده می سازد. راستش برای پیرمردی مانند من تفریح خوبی هم است. در هر مسافرتی که برای شرکت در این برنامه داشته ام، پیشامد، لطف و احترام هنرمندان جوان، دختران، زنان و پسران، بیش از اندازه مایه خوشی من بوده است. اگر تعدادی از همکاران قبلی را می بینم و یا فرزندان هنرمند یاران قبلی ام را می بینم، اگر بعضی شاگردان مکتب موسیقی را می بینم، از هر کدام خاطره های خوشی دارم.

در یکی از این برنامه ها که در کشور هالند بود، استاد هماهنگ مرحوم دیرتر رسید، بسیار خسته و درد مند، به اندازه یی که رفت شفاخانه. از وی پرسیدم که استاد جان این راه طولانی را طی کردی، خود را خسته ساختی، کاش نمی آمدی. گفت، آرمان جان، با دیدن هنرمندان یک اندازه هوای دلم تازه می شود. آن دوران و سن و سال و کنسرت ها و آواز خوانی هایم گذشت. در اطلاقی افتاده ام، تاکی چار دیوار آن را نگاه کنم. . .

این که در خارج جمع می شویم، دلپیش روشن است، در داخل وطن مشکلات وجود دارد.



از راست: مرحوم سردار سمیع جان، جناب استاد خیال، آرمان
و فرزند مرحوم سمیع جان. امریکا. ۱۹۹۷



در یکی از مسافرت ها به امریکا. با استاد هماهنگ فرزندان ایشان.
شخص نخست از طرف راست مرحوم عزت هروی رباب نواز
سال ۲۰۰۷

یکی از آهنگ های شما که طی سالیان پسین با شور و هلهله دیگری استقبال



می شود، «جوانی هم بهاری بود وبگذشت»، است. در باره آن بگوئید.



در یکی از همین برنامه ها در شهر هامبورگ که شما هم حضور داشتید، آهنگ «جوانی هم بهاری بود و بگذشت» با همان آرکستر چند دهسال پیش گذاشته شد و من به اصطلاح هنری اش لپسینگ کردم.



دریافت جایزه یک عمر شایسته گی در هنر از طرف تلویزیون آریانا. در شهر هامبورگ سال ۲۰۱۱.

دامنه استقبال آنشب و پسان ها که از تلویزیون همان آهنگ ولی با چهره پیرانه من به نشر رسید، بسیار زیاد شد. بعد از آن هر جایی که رفتم، خواهش کرده اند که آن آهنگ را بخوانم. مخصوصا نسلی که با نقد جوانی به پیری رسیده اند. این آهنگ را که استاد خیال، خانم افسانه و خانم ناهید نیز خواندند، آهنگش را خودم آماده کردم اما نغمه اش را مرحوم استاد محمد عمر ساخت. دوبیتی هایش را از یک مجله گرفتم. پیش از این که یوگوسلاویا بروم، یک روز سرمست گفتم بیا که با آرکستر رادیو این آهنگ را ثبت کنیم. و این همان آهنگی است که طرف استقبال هموطنان قرار گرفته است.



شرکت در محافلی که هنرمندان عزیز ما را می بینم و آواز شان را می شنوم،
برایم بسیار پر خاطره است. هنرمند محترم فرهاد دریا از آن جمله است.



سال ۱۳۵۶ ثبت آهنگی با هنرمند محبوب زهره جان (هنگامه)



در چند سال پسین چند دوگانه خوانی از آهنگ های سالها پیشتر شما و یا تازه به نشر
رسیده که استقبال شده اند، در باره این آهنگ ها چه فکر می کنید؟

چند آهنگ دوگانه مانند «بهار آمد، گل آمد...» با بانو فرشته جان سما، آهنگ «خدا حافظ

...» با نذیر خارا، آهنگ چشم سیاه مست... با کمپوزی از استاد هاشم همراه با طاهر شباب و آهنگ خورشید گونه من، با صدیق شباب که شعر آن از کریم شادان است، با این عزیزانم به ثبت رسانیدم. تا جایی که دیده و شنیده ام طرف توجه و علاقه قرار گرفته اند.



از راست به چپ: طاهر شباب، استاد ننگیالی، حسین آرمان، ولید جان داماد استاد ننگیالی و صدیق شباب. در وقت عکس گرفتن گفتیم، یک لحظه بخندیم.



با خانم فرشته جان سما پس از پایان یافتن آهنگ دو گانه «بهار آمد گل آمد»

ژنو. سوئیس ۲۰۱۵

نظارت پسرم خالد و توجه او برای استفاده از آلات موسیقی وطنی خودما، هم جای خوشی دارد. قضاوت را به شنندگان و موسیقی دان ها می گذارم. مگر احساس خودم این است که وقتی این عزیزان پیشنهادی می کنند، پیش خودم می گویم تا وقتی که جان در تن است و توان دارم، برای هنر موسیقی کشور خدمت می کنم. تا وقتی که توان برای آواز خواندن است حتا با انرژی پیرانه، از آن دریغ نمی کنم. معلوم است که دیگر انرژی دوران جوانی در من نیست. به طور مثال وقتی که آهنگی را با صدیق جان شهاب در استدیوی خالدجان کیهان در همین شهر هامبورگ ثبت می نمودیم، دوبار نظر به وضع صحی و کسالت من، کار ثبت دچار سکتگی شد. به هر حال وقتی که تکرار و بازخوانی آهنگ های نیم قرن پیش ارتباط می گیرد، این آهنگ ها برای یک نسل دیگر تازه گی می یابند. بعضی آهنگ های گذشته ها که باز هم ثبت شده اند، به این دلیل است.



نذیر خارا

در خلال مسافرت ها، کمبود هایی را هم دریافته اید؟



سالهای جنگ و در بدری و یک اندازه هم بی نظمی های بعدی، رقابت هایی که گاهی خوب و گاهی مضر استند، در هنر موسیقی هم تأثیر گذاشته اند. کمبودی را که متوجه شدم، این

است که نوازنده نداریم و یا بسیار کم می باشند. و مشکل بسیار بزرگی را که دیده ام، مخالفت با موسیقی از طرف افراد واشخاصی است که کهنه فکر می باشند.



تأسیس مکتب موزیک کمبود از ناحیه نوازنده ها را رفع نخواهد کرد.



درست است که مکتب موزیک تأسیس شده است، من هم از نزدیک آنرا دیدم. سرپرستی و زحمت های داکتر ناصر سرمست در دل انسان گل امید می نشاند، کارها هم خوب پیش رفته اند. خالد آرمان آنجا برای ده روز تدریس کرد. دخترم مشعل آرمان نیز برای چند روز درس داد. ولی مانع و مشکل در یک جایی است که مرا به یاد گذشته های دور و خاطرات خودم می برد. کمتر کسی حاضر می شود که فرزند خود را به مکتب موسیقی روان کند. من برای داکتر سرمست پیشنهاد کردم که شاگردان خویش را از پرورشگاه ها انتخاب نموده و تشویق شان کنید که به انستیتوت موسیقی شامل شوند.

موضوع دیگر، پیشرفت انستیتوت موسیقی، پشتیبانی دوامدار مقامات حکومتی را ایجاب می کند. وقتی کمک های خارج کم و قطع می شود، کی کمک کند. وسایل و آلات موسیقی هم کم است.

چند شاگرد را که دیدم و استعداد های آنها را حیران شدم. نزدیک بود که گریه کنم.

یک دختر بسیار نازنین و مؤدب را در مکتب موزیک دیدم که با شوق و استعداد عالی، نواختن را یاد گرفته بود. از او پرسیدم که دختر جان اگر شریک زنده گی بگیری و ترا نگذارد که هنر موسیقی را ادامه بدهی، چه خواهد شد. طرفم دید و سر خود را پایان انداخت. در پشت این عکس العمل او یک دنیا جواب و جگر خونی وجود دارد.

دو دختر جوان را دیدم که از بدخشان بودند و ستارمی نواختند. اگر این استعداد ها را بکشند و اجازه ندهند، بی استعداد ها هنر را خراب می کنند.

از سالها پیش کابل یادم می آید که کسانی هم در سازمان حزبی بودند، ولی از آن ها چیزی ساخته نمیشد. یکروز یکی را که خویشاوند ما نیز بود، گفتم برو آغا جان یک کار دیگری بکن از موسیقی نمی شوی.

پیشنهادهای دیگری هم داشتم و با هر شخص و مصاحبه وامکانی که وجود داشته است، پیشنهادهای خود را گفته ام. به طور مثال:

باید مکتب موسیقی انکشاف کند.

مکتب ها مضمون موسیقی و معلم موسیقی داشته باشند. استعدادها را از آن طریق می شناسند و رشد می دهند.

کنسرت های متعلمین در مکتب ها بسیار مهم است. رشد و پرورش هنری احمد ظاهر، احمد ولی، مسحور جمال و غیره با کنسرت های مکتب های شان هم ارتباط دارد.



با هنرمند محبوب احمد ولی در بسا از آهنگ ها در داخل وطن با نواختن گیتار همراهی نموده ام

موضوع مهم دیگر روشن کردن فکر و ذهن کسانی می باشد که با موسیقی مخالفت دارند. اشخاصی که موسیقی را حرام اعلان میکنند. می گویند حرام است اگر توضیح شود که کی خدا گفته است که موسیقی حرام است، شاید این تعداد مردم را روزی کمک کند که از مخالفت با موسیقی دست بردارند. برای آنها جواب های خوب وقناعت بخش داده شود. کسانی را می شناسیم که در ظاهر با موسیقی مخالفت می کنند، اما در خلوت موسیقی را خوش دارند.

من در زنده گی خود دیدم که جامعه به موسیقی نیاز دارد به شادی نیاز دارد و بهتر شدن

آن مربوط است به مساعد نمودن زمینه های جلب و رشد استعداد ها.

مردم هنرمند دوست هستند. مثلاً یک تاکسی ران از هنرمند کرایه نمی گیرد. انگستری خود را برای یک زرگر محترم دادم که لیم کند. پرسیدم که اجرت تان چند می شود، گفت والله اگر پول بگیرم. فردا رفتم کس دیگری را پول دادم که برایش بدهد.

من یکوقتی برای پدرطاهرشباب و صدیق شباب گفتم که چه قدرمنور بودید که پسرهایتان را گذاشتید که شامل مکتب موسیقی شوند.



همراه با طاهرشباب و صدیق شباب

به آلات موسیقی و خریدن آنها برای رادیوها و تلویزیون ها توجه شود. از هنرمندانی که در قید حیات می باشند، طلب همکاری شود. ما درست است که هنرمند پرآوازه و مایه افتخاری مانند ببرک وسا را داریم، حتا در وقتی که قرار میشود سرودملی ساخته شود، به سوی او مراجعه شد، ولی جای تأسف است که ما سرودملی را رفتیم و درآلمان ثبت کردیم. به خاطری که در داخل کشور چیزی نداشتیم.

وقتی سر و وضع گذشته ها و امروز و تفاوت ها را می بینم، گاهی حیران و جگرخون هم میشوم. مثلاً لباس هنرمند را باید آزاد بگذاریم که خودش تعیین کند. البته مقصدم لباس های برهنه نیست.

من مثل همیشه و بارها تکرار می کنم که نباید آرگن در جای آلات موسیقی مانند رباب، دلربا، تنبور، طبله و... بنشیند. خوب است که جوانان نواختن آرگن را یادگیرند، مگر آلات موسیقی را که گذشته گان ما داشتند، و تأثیر عجیبی دارد، فراموش نکنند.

آوازخوان ها و نوازنده گان یک اندازه زحمت بکشند. تا جای توان بکوشند که در بیست و چهار ساعت تمرین خود را از دست ندهند. استادان هم با حوصله و بردباری شاگردان خود را با رموز آواز خوانی و نوازنده گی آشنا بسازند. خراباتیان ما را کمک کردند و زجر کشیدند، ما از آنها هم یاد گرفتیم. استاد و شاگرد باید با حوصله باشد. آواز خوب را حنجره خوب و خداوند به آدم میدهد. اما باید صاحب آن حنجره خداداد، زحمت بسیار بکشد که بی سُرنخواند، سُرو لی را بشناسد و رعایت کند.

کوشش شود که کمپوزهای نو و تازه تهیه شود. بسیاری از جوانان ما آهنگ های قبلی را تکرار در تکرار می خوانند. کوشش شود که شعر خوب انتخاب و درست خوانده شود.

هنرمند اگر یک اندازه کم و یا زیاد مشهور شد، مغرور نشود. تکبر را از خود دور کند. استاد فرخ افندی نابغه بود، سرمست نابغه بود، بدون سهم ننگیالی بسا آهنگ ها جذاب نمی شدند و ده ها هنرمند را می شناسم که شهرت یافته بودند، مگر متکبر نبودند برخلاف بسیار فروتن بودند.

هنردوست ها و هنرمند دوستان، نباید فراموش کنند که هنرمند و آن هم هنرمند حرفه یی، از هنر خود نان می خورد. پارچه هایی را که در سی. دی ثبت می کند، نگذارند که دزدانه و تقلبی کاپی شود و به فروش برسد. این کار را مسؤولین هم در نظر بگیرند.

به حیث یک هنرمند آرزویم این است که موسیقی ما رشد نماید، سازهای اصیل و موسیقی ما که با آلات خودما معرفی شده است، از بین نرود. امروز بسیاری از جوانان و هنرمندان را وقتی می بینیم که کشور ما با قاچاقبری و تروریسم معرفی میشود، با هنر و تارهایی که از رباب و تنبور و دلربا و یا زیربغلی... در دست داریم میرویم در فستیوالهای بزرگ جهانی، کنسرت های مختصر و بی عاید، اما افتخاری برای افغانستان میدهیم، ثابت می کنیم که همه تروریست و قاچاقبر مواد مخدره نیستند. با استفاده از وقت بارها از طرف انسامبل کابل در باره رباب و غیره

آلات موسیقی اصیل ما معلومات داده شده است.

آرزوی قلبی من این است که با وجود سالها جنگ و ویرانی این درخت غم دیده و گاهی مسرور و خوشحال نخشکد. آبیاری درخت موسیقی افغانستان به زحمت کشتی تمام هندوستان مربوط است. در داخل افغانستان هم اگر مقامات مربوطه درین قسمت سعی کنند بسیار خوب است.



در سوئیس زنده گی را چگونه سپری می کنید؟



درسویس، برعلاوه مشغولیت با موسیقی و هنرمندان و تماس با آنها، رادیو میشنوم، شعرمیخوانم و کتاب های تاریخی را. دیوان بیدل صاحب وحافظ شیرازی و سعدی شیرازی همیشه در پهلویم است. در هوای آزاد قدم می زنم. بعضی وقت ها پارچه های نان خشک را می گیرم و می روم طرف مرغابی ها که رفیق های شناخته شده من استند و از فاصله چهارصد متری منزل ما، کنار آب به سویم می آیند.



ژنو. آرمان ونصیرمهرین ۱۹۹۸

هنگام دادن نان به این پرند ه ها، احساس خوشی می نمایم
دوستانم را ملاقات میکنم. در اینجا باید از هم صحبتی ها، صمیمیت ها و خاطرخواهی

بسیار دوستانه آقای هادی شکور از نطاقان سابق رادیو افغانستان که مدتی به حیث دیپلمات کار کرده است به طور فراموش نشدنی یاد کنم. در شهر ژنو خوش هستم که وی را دارم. وی رستوران وهوتلی دارد که دروازه لطف اش برای فرهنگیان، هنرمندان و دوستان باز است.

همچنان تعدادی ازدوستان همدل وقدرشناس اینجا زنده گی می کنند که در خوشی ها و در وقتی که کدام غم به سوی کسی آمده است، در کنار هم می باشند. این دوستان هم در حقیقت به دور هادی جان شکور جمع استند. ناجیه جان شکور همسر بسیارمهربان هادی جان، با لطف همیشگی، ترتیبات چنان مجالس ومحافل را می گیرد. یکی از خاطرات خوش وفراموش نشدنی خویش را به یاد می آورم: حوالی ساعت پنج پیش از چاشت یکی از روز ها بود که هادی جان تلفون کرد وپس از سلام واحوالپرسی برایم گفت که امشب ساعت هفت مهمان استی. دروقت معین رفتیم به طرف هوتل زیبای ایشان. دیدم که تمام دوستان جمع شده اند. ترتیبات مخصوص گرفته شده است. میزها به شکلی ترتیب شده اند که دعوت خاص باشد. میوه ها ونوشیدنی ها روی میز ها چیده شده اند. آنطرف منقل و کباب جلب نظر میکرد و در وسط یک کیک بزرگ زیبا که در روی آن عدد هفتاد برجسته تر به نظر می آمد. آنوقت فهمیدم که دوستان مهربان بدون اطلاع و آگاهی قبلی اینجانب، هفتادسالگی ام را جشن گرفته اند. کیک را هم دوست گرانقدر لطف الله ناظری تهیه دیده بود. در باره لطف الله ناظری هرچه بنویسم کم است. زیرا او واقعاً انسان با لطف ومهربان است. در آنشب ترتیب موسیقی را هم داده بودند. قاسم جان سلیمی با فرزند نازنین خویش فیصل جان سلیمی که یک تن از طبله نوازان به شهرت رسیده است ودر شهر لوزان زنده گی می نماید، مجلس گرمی آراستند. دوست عزیز و رفیق شفیق دیگر ما، طاهر جان حکمی که چندی همکار ما در گروه انسامل کابل هم بود و«سی.دی» آن هم نشر شده، نیز سهم گرفت. همچنان به یاد می آورم که دوستان مهربان مانند اکبرجان فروغی، اجمل جان خیبری، حسیب جان رشتیا، بشیرجان سکندری، داکتر صاحب کبیرخوشبین و داکتر صاحب اسد بدیع، ولید جان شکور، همه شان مهربانی ها نمودند. در آنشب یک دست دریشی با پیراهن ونکتایی را با تحفه های گرانبها نیز لطف نمودند.



دوست عزیزم جناب هادی شکور (ژنو. سوئیس)

در اوقات دیگر هم مثل نوروز ویا روز های عید، هادی جان شکور در رستوران خود محفل خوشی فرهنگی و هنری می گیرد که اینجانب همواره دعوت می شوم. فضایی را که هادی جان با این محافل و با استفاده از قالینچه های وطنی و غیره در دیکور رستوران، ایجاد می کند، همینطور فضایی بوجود می آورد که غم دوری وطن و غربت مهاجرت را حتا اگر برای چند ساعتی هم شده است، فراموش کنیم ودوستان گرد هم جمع شویم، همیشه در سینه ام دارم.

هادی جان شکور از کسانی است که در این سالهای مهاجرت، دل و دست باز برای یاری رساندن به هنرمندان نیز داشته است. به طور مثال، یک قسمت کلیپ آهنگ «چشم سیاه مست تو، ابروی پیوست تو» که با طاهرشباب خوانده شد، در رستوران وی ترتیب شد. همچنان در تهیه آهنگ «بهار آمد گل آمد...» که با خانم فرشته جان سما خوانده ام، سهم بارز گرفت. در همان وقت تهیه آن آهنگ و قسمت هایی که در سوئیس ثبت می شد، نه تنها از هیچ نوع همکاری دریغ نکرد، بلکه کنسرت شکوهمندی هم گرفت که همه مصارف را با پیشانی باز قبول کرده بود. یادم می آید که وقت ثبت آهنگ «بهار آمد...» فصل زمستان بود وما به گل لاله هم بسیار نیاز داشتیم، این نیاز ما را هارون جان سیفی برادرزاده ناجیه جان شکور رفع نمود. وی از پاریس گل ها را با خود به ژنو آورد.

در کنار این دوستان، از احوالگیری ها وصمیمیت های جناب عبدالله جان مختارزاده همواره خاطره خوش وفراموش ناشدنی دارم.

وقتی مهربانی‌ها و خاطره‌های خوش دوستان را در سوئیس به یاد می‌آورم، چهره صمیمانه و لطف آمیز نادر جان مفتون همیشه در نظرم می‌آید که در جوانی فوت کرد. روح اش شاد، دوستی بود با یک دنیا صفای قلب.

همانطوری که پیشتر درباره زنده گی ام در سوئیس گفتم، یادآور میشوم که هنرمند هم



مانند هراسان وقتی پیر می‌شود، وقتی دور از وطن محبور به زنده گی است، رفتار دوستانه چنین شخصیت‌ها او را از نظر روانی نیز قوت قلب میدهند و من مدیون این دوستان هستم.

اوقات دیگر را صحبت‌های تلفونی دارم. بعضی وقت‌ها هنرمندان عزیز، فرزندان دوستانم، یا شاگردانم از من احوالگیری تلفونی می‌کنند. احوالگیری و صحبت‌های هنگامه جان، فرشته جان سما، زکیه جان ننگیالی، ناصر سمرت، رامشگر، صدیق شهاب و دیگران به خوشی من می‌افزاید.

در ریگشا با هنگامه و فرشته سما. هند



مسافرت می‌کنم. سال یکی دوباری که هامبورگ آمده‌ام، دیدار با دوستان و از جمله یار دیرینه ام استاد عبدالوهاب مددی و قصه‌های دوستان مشترک ما خاطره‌های خوبی را به یادم می‌آورد.



با استاد مددی و محترم شادکام، (ترکیه. ۲۰۱۶)

خبرهای وطن مشغولم ساخته است. وطن را بعد از مدتی در سال ۲۰۰۵ دیدم، امیدها و امیدواری ها را دیدم، شکایت و مشکلات را و یگان بار در دل و خاموشانه گریستم. گفته اند پیری و هزارعیب، به این دلیل یگان بار نزد داکترمی روم. مسافرت می کنم. مدتی کورس های موسیقی را هم تدریس کردم، اما حالا خودم را تقاعد داده ام.



با قاسم رامشگر در هرات



همراه با همسر عایشه آرمان

زنده گی شخصی- خانواده گی یک هنرمند که پای در خانه سال هشتاد نهاده است،



باید گفتنی های بی شماری داشته باشد، اینطور نیست؟



یک موضوع را برای شما و خواننده گان محترم خاطرات با صداقت اظهار می کنم که با گذشت هر روز و ماه و سال دامنه احترامم به همسر و وسیعتر می شود. از دوران نامزدی اگر بگویم و تعصب علیه هنرمندان موسیقی را هم در نظر داشته باشیم، به عبارت دیگر «سازنده» ها را می گویم، اکثر مردم حاضر نمی شدند برای «سازنده» دختر بدهند. همسر من با آگاهی از آن رسم و رواج کهنه و فرسوده، چنان قدم جسورانه و با جرأت برداشت و با من در سال ۱۹۶۱ نامزد شد که چندی بعد از آن ازدواج نمودیم. در حالی که وقت و ناوقت در رادیو و در جمع دوستان می بودیم. همسر من همه را تحمل کرد.

در دوران تحصیل در یوگوسلاویا، با وجود درد چندین ساله معده، به درجه ماستری اسناد تحصیلی را به دست آورد، اما من بخشی از وقت را در شهر دیگری بودم و یکسال هم در جرمنی. او با شکیبایی و حوصله مندی یک انسان بزرگ همه را سپری کرد.

پس از بازگشت، در وطن چندین جای مشغول کار بودم. او نیز درس میداد و درحالی که در خانه نیز آماده گی درس مکتب را می گرفت، به کارخانه هم می پرداخت.



برادر بزرگم، مرحوم محمد اسمعیل



در یکی از کنسرت های انسامبل کابل با دخترم مشعل آرمان

وقت ثبت آهنگ های تعدادی از هنرمندان که خواهش می نمودند در کنارشان گیتار بنوازیم، ناوقت شب خانه می آمدم ویگان باربسیار ناوقت. این نوع زنده گی برای بعضی های دیگر دشوار بود، ولی همسرم عایشه آرمان، همه را تحمل کرد.

در سوئیس گاهی مهمانداری های دوامدار داشتیم، استاد ملنگ مرحوم چندین ماه همراه ما

بود، اما همسر من با پیشانی باز با مهمان ها رفتار نموده است.

در قسمت علایق فرزندان ما به موسیقی نیز یار عزیز و مهربان و همونوا بوده است.

من هنرمند نه شاعرویا نویسنده، ورنه بهترین شعر خود را برای همچو همسر مهربان تقدیم می کردم. حالا که در خانه سالهای هشتاد ساله گی رسیده ام، می خواهم هر آنچه از افتخارات هنری در زنده گی دارم، همه را در پای وی وبه احترام به وی تقدیم نمایم.



مشعل آرمان

در رابطه با زنده گی هنری ام، علاوه بر برادرم ابراهیم نسیم و همسر من، دو انسان بزرگوار دیگر هم سهم دارند که بدون آنها نمی توانستم به فعالیت هنری ادامه بدهم. یکی از آنها انجمه جان با لقب ماه جان، خانم برادر بزرگم است که خواهر همسر من نیز می باشد و دیگری برادر بزرگم محمد اسماعیل که سالها پیش در وطن وفات کرد. وقتی که پدر ما فوت کرد، با برادر بزرگم، همسرش و مادر همسرش که پسان ها خشوی من نیز شد، در یک حویلی به زنده گی ادامه دادیم. رفتار شفقت آمیز همه آنها را فراموش نمی کنم. زنده گی من قسمی شد که احساس نمی شد، پدر و مادر را از دست داده ام.

هنگامی که من و یک ماه بعد همسر من به یوگوسلاویا رفتیم، خالد کودک دوساله بود. آنها

مشوق ادامه تحصیل ما شدند و از ناحیه پرورش خالد اطمینان دادند که واقعاً همانطور هم شد. خالد سالهای زنده گی خود را که در وطن بود تا وقت رفتن به چکوسلواکیا را زیر نظر آنها گذشتاند. این حضور آنها برای فعالیت های هنری من بسیار کمک کرد که هرگز از یادم نرفته و نمی رود.

البته در این سالهای پیری، فعالیت هنردوستانه ژورنالیست عزیز خانم لیزت کوچوموف، همسر خالد آرمان نیز بسیار شایان یادآوری است. در پهلوی زحماتی که در سوئیس برای هنرموسیقی وطن ما کشیده است، فلم جالب و مستند Afghan Song را طی مسافرت خویش در افغانستان در سال ۲۰۱۲ تهیه کرد. این فلم که بخش های زنده گی من و افغانستان را دربرمی گیرد، در سینمای بسیار مشهور ژنو و تلویزیون ها نشان داده شد. همچنان چندی پیش در جشنواره فلم های سینمایی سویدن به نمایش گذاشته شد. همنوایی و همکاری او با خالد آرمان برای این که فرزندان شان با هنر موسیقی آشنایی داشته باشند، برای من هم بسیار مسرت بار است.



خالد آرمان و همسرش ل. کوچوموف آرمان



نسیم و بیشن فرزندان خالد آرمان

آرمان جان، می خواهم گفت و شنید مان را پایان بدهیم. ممکن است گفتنی های بی شماری در این گفت و شنید غایب بوده باشند، امید است پسانتر و در چاپ های بعدی خاطرات شما، حضور بیابند. حالا می خواهم آخرین سخنان خویش را برای این چاپ از خاطرات خویش بگوئید.



می خواهم یک بیت از بیدل را بیاورم:

بیدل اسباب جهان چیزی نبود
زین همه خوابی که من دیدم، همین افسانه ماند



آرمان و مهرین در حال دیدن عکس های کتاب خاطرات

قسمت دوم

پیوست ها

۱

در سال ۲۰۱۱ م. تارنمای کابل ناتپه فراخوانی را انتشار داد به منظور قدردانی از کارکردهای هنری استاد آرمان. پیام هایی که در پایان آمده اند، پاسخ به آن فراخوان اند. بخشی از پیام ها پس از مشوره با استاد آرمان انتخاب و در ضمن کوتاه گردیدند. علاقمندان همه پیام ها می توانند به تارنمای کابل ناتپه مراجعه نمایند.



شناخت من از استاد آرمان

استاد خیال

اظهار نظر در باره هنر هنرمندی که بیش از حدود نیم قرن با وی دوستی داشته باشید، کار ساده نیست. زیرا مشکل است تمایلات شخصی در آن اثر گزار نباشد. مگر من با معتقد بودن به مقوله یی که :

«سرزنش به جا، بهتر است از تعریف بی جای»، سعی مینماییم با شناختی که از هنر استاد آرمان دارم، اظهار نظر کوتاه نمایم.

وقتی استاد آرمان بار اول در رادیو کابل وقت به منظور آوازخوانی مراجعه کرد، من مسؤولیت امور شعبه موسیقی رادیو کابل وقت را به عهده داشتم. وقتی کمیته فنی شعبه موسیقی هنر آرمان را مورد ارزیابی قرار داد، استعداد وی را تأیید نموده و وی به حیث آواز خوان داخل کدر موسیقی گردید.

با پخش پروگرام هایی، آرمان توانست در مدت کوتاهی توجه شنونده های زیادی را به خود جلب نماید.

بعد از چند سال آرمان با استفاده از یک بورس تحصیلی عازم یوگوسلاویا گردید؛ و بعد از تکمیل تحصیلات در رشته گیتار موفقانه به وطن بازگشت.

آرمان چندین سال در لیسه موزیک و چند سال در بخش موسیقی هنرهای زیبای پوهنتون کابل تدریس نمود که خدمات شان قابل یادآوریست.

من با استاد آرمان سفرهای زیاد هنری در داخل و خارج کشور داشته ام که خاطرات آن ماندگار است.

استاد آرمان در غربت نیز بیکار ننشست و با همراهی فرزند پر افتخارش خالد آرمان، آرکستر کابل را پایه گذاری نموده و کنسرت های زیادی در کشورهای مختلف انجام داده است.

برای استاد آرمان این همدم هنریم عمر دراز همراه با صحت کامل آرزو مینمایم.



استاد محمد حسین آرمان

بر چکاد نیکنامی و سربلندی

داکتر اکرم عثمان

شناخت من از حسین آرمان یک شناخت ساده، سطحی و بدون بیخ و بنیاد نیست. این شناخت حال و هوای معرفتی دارد، یعنی از تعارفات معمول فراتر رفته و درونی شده است.

اکنون که برف پیری بر سر هر دوی ما نشسته است و خود عملاً به خاطره مبدل شده ایم، هرچه به گذشته نظر میکنم آرمان را در تمام مقاطع و لیل و نهار گذشته یک دوست آرمانی میابم کسیکه فراتر از کمالات و قابلیت های کاری، از ظرفیت بسیار بالای روحی و اخلاقی برخوردار است.

آن سالهایی که هنوز نینواز و مهدی ظفر را نکشته بودند باهم در مکتب استقلال میدیدیم و همانجا با هم صمیمی و مالوف شدیم. نینواز و آرمان در همان حال و احوال نیز به کار آهنگسازی و پروردن استعداد های هنری مشغول بودند. به مناسبت های مختلف رهبری جوانانی را که مشق ترانه های حماسی و میهنی میکردند برعهده داشتند.

اکنون که از آن محافل کم و بیش چهل و چند سال میگذرد کماکان طنین آواز خوش آن دو یار کم نظیر در گوشه هایم طنین انداز است:

قوم افغان افتخار آسیا
عسکر سنگین وقار آسیا
سرباز قوم آراین
باشندگان این وطن

ما شنونده ها از شنیدن آن تصنیف غرورآفرین به وجد می آمدیم. پا بر زمین می کوبیدیم و مشت ها را گره میکردیم گفتی عازم جبهه جنگ هستیم.

انجمن (نینواز آرمان) انجمن ها کردند و نینواز بهترین آهنگهایش را در همان روزگار تحویل جامعه هنری داد. آن دو بزرگمرد همواره بهترین تجلیات روح شانرا به یکدیگر قرض میدادند و یک جمع واحد را تشکیل میکردند.

پسانها، احمد ظاهر، استاد مهوش و ساربان هم به آن انجمن پیوستند و همنفس و همدم یکدیگر گردیدند.

دیری نگذشت که نخبه کشی آغاز شد. جماعتی خون آشام، سبکسر و پرعقده، واژه تلخ و زهرآگین « انقلاب! » را بی هنگام و ناموزون سردادند و حداقل نظم و امن را که به طفیل جانبازی آزادی خواهان فراهم آمده بود برباد دادند و با وعده ای دروغین « نان و جامه و خانه برای همه! » ترانه ها را در گلو خفه کردند.

نینواز زیر تیغ رفت، مهدی ظفر آن بلیغ ترین فرزند این سرزمین که لقب « افصح المتکلمین » را از آن خود کرده بود، در زندان به قتل رسید. احمد ظاهر در دره سالنگ توسط ایادی سید داود ترون از بلند پایگان دولت به اصطلاح انقلابی ترور شد. فقط حسین آرمان باقی ماند که به اجبار و اکراه رخت به دیاران بسیار دور کشید و ادای رسالت نینواز و احمدظاهر را الزام کرد. این اقدام، قدمی بزرگ در جهت عکس تقدیری بود که جلادان برای بهترین های جامعه ما رقم زده بودند.

درست سه سال پیش هنگام ملاقات با آرمان در ستوکهلم، از او شنیدم که: نیت آدم تقدیر آدم را معین میکند !!

این سخن وجیز در حقیقت حلقه وصل آرمانی بود که استاد حسین آرمان بعد از سالها بر عهده گرفته بود.

او با عشق و علاقه آتشین راه نینواز و احمد ظاهر و مهدی ظفر را با گامهای خالد آرمان و مشعل آرمان که هر دو به مقام استادی در هنر موسیقی رسیده اند ادامه داد.

فرزندان آرمان خلف الصدق پدر میباشند. خالد آرمان برنده جوایز معتبر بین المللی در گیتار و دیگر شاخه های هنر موسیقی میباشد و خواهرش در یکی از هنرستان های سویس مشغول تدریس است.

آرمان با تأسیس « انسامل کابل » خدمت بزرگی به احیای موسیقی اصیل افغانستان یا موسیقی خراسانی انجام داد.

اکنون انسامل کابل بال و پر باز کرده و در پایتخت های مهم اروپا و امریکا دوستداران زیادی دارد. در آن کانون شماری اروپایی و امریکایی نیز خدمت میکنند و عاشقوار دل به هنر اصیل مردم ما سپرده اند.

آرمان شاخه بزرگ و پرثمر یک خانواده هنرمند میباشد. والدش هنرمند بزرگ و صاحب حال بود. آرمان نخستین بهره ها را از محضر مغتنم شادروان پدرش برده است.

برادر ارشد و نامدارش محمد ابراهیم نسیم نیز در سازماندهی قلم و قدم آرمان تاثیری به سزا داشت.

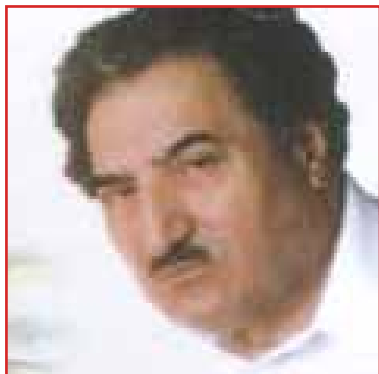
باری آرمان از مکاتبه های معنی دار و دلنشین و پرمحتوا و تکاندنده اش با « نسیم » قصه کرد که خبر از دلبستگی شدید آن دو برادر به همدیگر میداد.

در یکی از آن نامه ها آرمان غزلی از « سیمین بهبهانی » را درج کرده بود که گواه الفت شفاف او به برادر هنرمندش میباشد.

اکنون که سایت « کابل ناتھ » به پایمردی ایشور داس عزیز در صدد تبجیل از استاد محمد حسین آرمان میباشد، وظیفه خود میدانم که برای این برادر همدل، وطن دوست و بیدار دل آرزوی عمر دراز و سرفرازی افزونتر بنمایم و خانه و خانواده اش را کامیاب و چراغانی آرزو ببرم.

با تبریکات خالصانه

اکرم عثمان



خاطره یی از محمد حسین آرمان

استاد عبدالوهاب مددی

هنگامی که مراسم عروسی شهزاده احمدشاه، ولیعهد افغانستان در قصر دلگشا، برگزار میگردید، وزارت دربار کشور، از وزارت مطبوعات رسماً تقاضا کرده بود تا علاوه از استادان معروف موسیقی، دونفر از آوازخوانان جوان و غیر حرفه یی رادیو به همراهی آرکستر شماره ۲) به رهبری استاد سلیم سرمست را در شب عروسی به قصر بفرستند، تا در محفل آواز خوانی نمایند.

استادان موسیقی عبارت بودند از: استاد سرآهنگ، استاد یعقوب قاسمی، استاد رحیم بخش و استاد شیدا که آنشب در یکی از اتاقهای قصر آواز خوانی میکردند و آوازهای شان از طریق لودسپیکر (بلند گوها) در تالارهای دوطبقه اول و دوم قصر دلگشا، که طبقه اول آن برای مهمانان مرد و طبقه دومی برای مهمانان زن اختصاص یافته بود، می پیچید ولی خودشان را کسی دیده نمیتوانست. اما دو هنرمند جوان عبارت بودند از آقای محمد حسین آرمان و اینجناب عبدالوهاب مددی که به انتخاب وزارت مطبوعات و به همراهی آرکستر شماره ۲) رادیو افغانستان (آرکستر آلات موزیک اروپایی) آن رادیو در جشن عروسی ولیعهد کشورمان شرکت کرده و هر یک مان دو، دو آهنگ در محفل اجرا نمودیم و آرکسترمان بیشتر به اجرای صفحات وطنی و اروپایی میپرداخت.

جان مطلب درینجا است که هنوز در آغازین ساعات شروع محفل بودیم، دیدیم که

اعلیحضرت ظاهرشاه تنها درمیان تالار وبا گامهای آهسته در حال حرکت میباشند وبا مهمانان احوالپرسی می نمایند. تماشای آن صحنه برای من که برای دومین بار(۱) جناب پادشاه را (ولی این بار سیر) میدیدم، نهایت دلچسپ بود. خلاصه لحظه یی فرارسید که متوجه شدم، حضور اعلیحضرت به سمت هنرمندان در حرکت هستند. من و آقای آرمان در آن لحظه در کنارآرکسترمان که هنوز نوبت فعالیت آن نرسیده بود ایستاده بودیم. من که با دقت زیاد و به اصطلاح از زیر چشم حرکت شاه را زیرنظر داشتم، احساس نمودم که شادابی زیاد ولی همراه با اندکی ترس و اضطراب تمام وجودم را فرا گرفته است. شادی ازین جهت که به باور آن روز من، با شاهی که سایه خدا است مواجه می شوم. ترس واضطراب بدین لحاظ که اگر شاه با من صحبت کند، من با کدام کلمات با ایشان وارد صحبت شوم؛ و مبادا که اشتباهی جبران ناپذیر از من سربزند.

کوتاه سخن، با حالت مساعدی که درآن لحظه داشتم، آهسته به آقای آرمان گفتم :

مثل اینکه اعلیحضرت به طرف ما می آیند.

آرمان گفت : خوب است که می آیند.

من گفتم : اگر با ما داخل صحبت شوند، آنوقت چی باید گفت؟ سپس به آرمان گفتم، پس تو بیا قدری جلوتر ایستاده شو که اول با تو صحبت کند، من عقب تو می ایستم.

آقای آرمان که از نگاه سن حدود سه سال از من بزرگتر است(۲) گفت:

آقا چرا رنگت پریده؟

گفتم برادر، تو کابلی هستی. من هراتی. تو ولایتی هستی و من اطرافیی، زیاد آزارم نده. و آرمان درحالیکه لبخندی برب داشت گفت :

وارخطا نشو! آقا اینه بیبی (ببین) که مه چه قسم همراه اعلیحضرت صحبت می کنم.

چند لحظه بعد، اعلیحضرت به ما نزدیک شده و با مهربانی خاص باهریک از ما احوال پرسی نموده از شرکت مان درمخفل تشکر نمودند و به حرکت خویش به سمت سایر مهمانان ادامه دادند.

دو و یا سه روز پس از آن محفل که آقای آرمان را دیدم، بخاطر جرئتی که آنشب به من داد و توانستم بدون ترس و دستپاچگی با پادشاه کشور چند کلمه بی رد و بدل نمایم، ازوی تشکر نموده گفتم، که ازین به بعد، دوستی و برادری میان من و تو آغاز یافت، دعا کن که خللی درین دوستی رونما نگردد. بدین گونه من و آرمان با هم دوست و رفیق شدیم که این دوستی و رفاقت مان که حالا (۳) بیش از نیم قرن از آن میگذرد، هر روز محکمتر و مستدام تر می گردد.

عمر آرمان درازباد.

-
- (۱) - باراول سالی بود در اواخر دههٔ بیست هجری خورشیدی که اعلیحضرت از سفر اروپا واز طریق هرات با طیاره به وطن برگشتند ومن درگروه ترانه خوانهای لیسهٔ سلطان غیاث الدین غوری هرات، درمیدان هوایی شهر هرات ودرکنار طیاره یی که شاه از آن پیاده گردیدند، ترانه یی به استقبال ورود شان به هرات خواندیم که خیلی مورد نوازش ایشان قرارگرفتیم
- (۲) - من درسال ۱۳۱۸هـ خ درقریهٔ ترکان سفلی واقع در ولسوالی انجیل ولایت هرات تولد شده ام.
- (۳) - ماه جولای سال ۲۰۰۹ میلادی، برابر با ماه سرطان ۱۳۸۸ هجری خورشیدی.



محمد حسین ارمان

یکی از مشوقان موسیقی دانشگاهی

دکتر عنایت الله شهرانی

محمد حسین ارمان یکی از مشوقان موسیقی دانشگاهی است که در تاسیس شعبه موسیقی دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه کابل سهم فعال داشته است. . .

یک خاطره شیرین آرمانی

استاد فقیر محمد ننگیالی، داکتر فرهان و من (شهرانی) شبی را در گذرگاه کابل در خانه ارمان به مهمانی سپری کردیم. داکتر فرهان به خانم ارمان گفت که ارمان در کوچه و بازار چشم چرانی میکند. خانم حاضر جواب و هوشیار ارمان چنین جواب داد: «هنرمند به مانند غنچه گل است هر کس می خواهد آن را بوی کند.»

شب به ناوقتی میکشید که یکبار خالد ارمان و استاد ارمان دو آله موسیقی از جمله گیتار را گرفتند و دست به هنرنمایی زدند. ارمان در شب، اول بر زمین و بعد بر آسمان پرواز میکرد. آوازش طنین انداز و گیرا بود رسم خراباتیان را چون مجلس لسان الغیب حافظ و مجالس عرس های حضرت ابوالمعانی بیدل اجرا میکرد و از مجلسیان سر و دستار نمانده بود و با او به پرواز در آمده بودیم.

ارمان آنقدر خواند و آنقدر نواخت که خدواند خودش میدانند که درین بزم شب هنگام به او چه قدرتی را عنایت فرموده بود. آن ارمانیکه چند لحظه قبل پیاله های چای را با احترام به

پیش مهمانان می آورد و در دانشگده شخص عادی جلوه گر بود، اینک ببینید که سالون خانه را از زیباخوانی برقص آورده و چنان مست خواندن است که بطرف ما عالمیان هیچ نظری هم نمی انداخت. در ختم مجلس برایش گفتم: «ضرب المثلی داریم روز ملنگ شب پلنگ!»

روزی که این راقم از طریق دانشگده ادبیات منحیث آمر شعبه هنرهای زیبا تعیین گردیدم خیالاتی را که در طول عمر در باره ارتقای هنر میکردم، خواستم از وقت طلایی استفاده کرده و کوتاه ترین راه را دریابم که هنر شریفه و ارجمند موسیقی را به هموطنان مهم و با ارزش جلوه دهم. زیرا این هنر بلند درجه و با هنریکه غذای روحش میگویند از نظر جامعه پس مانده و کم سوادمان بی ارزش تصور میشد، جایگاه خود را در بین مردم دریابد.

داکتر محمد نعیم فرهان یکی از هنرمندان مشهور کابل و قندهار که در مطبوعات افغانستان شهرت بسزایی داشت و یگانه داکتر در مسلک شریف تیاتر و تمثیل بود او را درکدر علمی دانشکده هنرهای زیبا مقرر کردم. به مجردی که دکتر فرهان پای در دانشگاه گذاشت چندین مجلس کاری با وی ترتیب دادم. او در خصوص تأسیس شعبه موسیقی علاقه نشان داده وعده داد که دوستان هنرمند از جمله حسین آرمان را که میتواند نقش فعال در تدریس مضامین شعبه موسیقی بازی کند، معرفی کرد.

برحسب این وعده با استاد ارجمند حسین آرمان در دفتر کارم به شمول استاد فرهان نشستی داشتیم و همه مسایل و مشکلات آینده شعبه موسیقی را درین جلسه حل و پلان را طرح کردیم و در همین جلسه هر دو فرهان و آرمان وعده دادند که استاد فقیر محمد ننگیالی و استاد سلیم سرمست را به این وظیفه شریف دعوت می نمایند.

روز بعد جلسه سه نفری پنج نفری شد (ننگیالی، سرمست، فرهان، آرمان و شهرانی) قاطعانه همه مسایل را بصورت اساسی تحلیل و تصویب کردیم و بعد از پیشنهاد به ریاست دانشگاه که همراه با پیشنهاد شعبه موسیقی، تأسیس شعبه تیاتر نیز بود هر دو مورد قبول پوهنتون کابل واقع شد.

اولین روزی که حسین آرمان منحیث استاد در دانشگاه قدم گذاشت و با من در مسایل گفتگو کرد مرا بیاد کاکه های قدیم کابل انداخت. این انسان پاک طنیت و رفیق راستین

زمانیکه رنگ مرا پریده یافت و تشویش های مرا بخاطر این گام بزرگ افتتاح شعبهء موسیقی احساس کرد، گفت: «اگر من باشم به زور خالق هیچ لغزش پیدا نخواهی کرد.»

هر روزی که آرمان به دفتر می آمد طنزی میگفت و اسیستانت های شعبه هنرهای زیبا را به خنده می آورد و یا اینکه در باره همه هنرمندان موسیقی حکایات میکرد یعنی اینک هیچ دقیقه یی نبود که از وی همگان استفاده نکنند. به زودترین فرصت دریافتم که آنچه وعده کرد عملی ساخت و ثابت کرد که به گونهء عیاران کاکه ها و خراباتیان نه پروای پول را دارد و نه جاه و جلال را.





محمد نسیم اسیر

حسین جان آرمان از دوستان عزیز، دیرین و قدیم من است. آشنائی ما بیش از پنجاه سال قبل با همکاری در تیاتر شاروالی کابل که در آن زمان صحنه تمثیل و هنرمند نیز، صحنه یی نامیده می شد بر قرار گردید و روز تا روز با اخلاص و محبت برادرانه ادامه یافته و تا امروز که هر دو درجلای وطن در آلمان و سوئیس بسر می بریم الحمد ولله استوار و پابر جاست. اوکه ماشاء الله باوجود استعداد فطری با استفاده

از یک بورس تعلیمی برای کسب معلومات و تحصیل بیشتر در رشته موزیک به یوگوسلاویا سفر کرده است، بعد از فراغت و بازگشت به وطن ضمن همکاری برادیو تلویزیون افغانستان وظیفه تدریس گیتار در مکتب موزیک را به حیث استاد نیز به عهده داشت.

خانواده استاد آرمان را میتوان خانواده هنرمند دربخش موسیقی دانست زیرا هم اکنون پسر ارشدش خالد جان آرمان که او هم بعد از تحصیل، سند ماستری موسیقی در بخش گیتار بدست آورده است یکی از هنرمندان ورزیده و پرکار محسوب می گردد که برعلاوه مهارت کامل در گیتار، به آلات موسیقی وطنی چون رباب، تنبور، دلربا، زیربغلی و دف نیز دسترس کلی دارد، دختر ارجمند ایشان مشعل آرمان پس از تحصیل درموسیقی، ماهرانه فلوت می نوازد و باحنجره گپراو خوش آهنگ خود آوازهم میخواند، همچنان محمد عثمان آرمان برادرزاده استاد فلوت نوازا استعدادی مییابد.

استاد آرمان با استمداد ازین اعضای خانواده، بنیانگذار گروه هنری بنام انسامل کابل

می باشد که از سال ۱۹۹۵ م آغازبه فعالیت نموده و در راه زنده نگه داشتن موسیقی اصیل افغانی خدمات و زحمات ارزنده یی را چون اجرای کانسرت ها در اکثر شهرهای اروپائی، امریکا و شرق دور در مالیزیا و پخش و نشر «ویدیو» ها «دی. وی. دی.» ها و «سی. دی.» ها انجام داده است، چنانچه اخیراً «سی. دی.» جدیدی از آهنگ های صد سال قبل افغانستان که آهنگ خراسانی نامیده می شود به نام «ترنم» به دوستداران موسیقی عرضه نموده است.

من که از دوستی برادرانه و بی شایبه حسین جان آرمان برخوردار هستم، اکثر این برآورده هارا چون تحایف بارزشی باخود دارم که در اوقات فراغت و تنهایی از آنها مستفید و مستفیض می شوم.

همانطوریکه در شروع گفتم ازدوستی ما قریب شصت سال می گذرد که از آن خاطرات ارزنده و فراموش ناشدنی باخود دارم، مخصوصا در بخش هنر موسیقی ودر جمع دیگر استادان هنرچون مرحومان استاد سرمست، استاد ننگیالی استاد نوشاد و دیگران که هرکدام موجی از هنر و ظرافت و مسرت بودند ومن باهمه هیچمدانی مورد محبت شان قرار گرفته بودم.

ازجمله خاطرات خوش با استاد آرمان اینکه اتفاقا اشعار و تصنیف های نا چیزمن مورد پسند استاد قرارمی گرفت و اکثرا برمن منت می گذاشت تا آهنگی را که تازه کمپوز کرده، یا توسط دیگراستادان کمپوزمیکند تصنیفی درست بکنم و برای این کار بی محابا و بی خبر با ماندولین خود در غریب خانهء ما در شهر کهنهء کابل نازنین سر می زد و معلوم میشد که باز ترتیب آهنگی را در نظر دارد. منم که بعضا از خستگی کار ماموریت در جریان روز خسته می بودم با قید قسم می گفتم، حوصله شعر نوشتن نیست، او که اثر موسیقی را در احساس من میدانست خاموشانه آهنگ خوشی را با ماندولین می نواخت و مرا به دنیایی از احساس رهنمائی می کرد و بی اختیار قلم بر می داشتم و فی المجلس تصنیفی ترتیب می کردم که خوش بختانه اکثرا مورد پسندش قرار می گرفت، و امروز به تایید استاد اکثر آهنگ های شان از تصانیف من می باشد.

من به این دوستی می بالم و خوش بخت استم که در وسوسه های غربت و تنهایی از خاطرات طلایی و فراموش نا شدنی گذشته استاد حسین جان آرمان را با خود دارم که با تماسهای تلفونی هر یکی دو روز بعدرفخ خستگی های روحی می کنیم، عمر این عزیز من طولانی و خاطرش همیشه وهنرش شادباد.

آمین یا رب العالمین

۸ اگست ۲۰۰۹م، شهر فرانکفورت آلمان



هادی شکور

«ما سرود های آشنا را
در دیار بیگانه می سرائیم
تا عطر آشتی را
در خانه هایمان میزبان شویم
و نان عشق را
در تنور محبت بپذیم
تا سفره مان را دوباره رنگیم سازیم.»

(هما طرزی)

این شعر زیبا را از دوست عزیزم هما طرزی امانت می گیرم تا مرا در راه دشوار نوشتن چند سطر در رابطه به دوست عزیز و رفیق صاحب دل و خردمندم، حسین آرمان که از یک ربع قرن با هم دوست و همراه مهاجرت و غربت هستیم، مدد رساند.

من هم مانند هر هم سن و هم نسل با نام آرمان و آهنگهای زیبای او که معمولاً با «تال والتس» بوی تازه گی و تجدد داشت، آشنا هستم. آهنگ «مرگ قو» و آهنگ های بکر دیگرش در تفکر هنری آن وقت ما وی را در ردیف Charlez Aznavory، هنرمند نامدار فرانسوی قرار میداد که با دوستی و آشنایی اش به خود می بالیدیم.

پس از وقفه های زمانی که زاده مصروفیت های متفاوت و پخش و بلندی های زنده گی

هریک ما افغانها در چند دههٔ اخیر بود، از آرمان وزنده گی اش بی خبرماندم. تا اینکه روزی از دوست مشترکی مژدهٔ رسیدن اش را به شهر ژنو سوئیس که من وفامیل هم مقیم وباشندهٔ آن هستیم، شنیدم. مثل اینکه گمشدهٔ را یافته باشم، به ناگاه کاهش در احساس تنهایی وخلا و کمبودی که اصل ومنشه اش را نمی یافتم احساس کردم. و ناگاه متوجه شدم که شنیدن آواز آشنا وهنرمند هم وطن وگاه گاه به دورارمونی اش نشستن وبه آهنگ های آشنا اش به گذشته ها سفر کردن و بعضاً اشکی چند از مژه ریختن و درد دل زدودن، کمبودی بود که با آمدن هنرمند صمیمی و مردمی چون استادآرمان، پر شده می توانست وبس.

عجب آنکه من در این احساس تنها نبودم و اکثریت قاطع افغانهای دور وپیش ما از هر طبقه فامیل، و درهر موقعی که بودند، این کمبود را به شکلی واندازهٔ داشتند. همین اصل باعث شد که بدون از دست دادن وقت، دورهم جمع شویم وبا شنیدن آواز صمیمانهٔ آرمان، از حال به گذشته ها برویم و دروازه های محبت ودوستی را دوباره بگشاییم و خاطرات مشترک ما نرا به یاد آوریم. با شنیدن آهنگ «زکابل جان سفر کردم خدایا»، عقده ها باز شد وصدای حق هق گریه ها آب سردی برغم و آتش غربت وبی وطنی ما ریخت و دیگر از دیدن و صحبت با هم نگریختیم، بلکه از هر بهانه ودلیلی برای یکجا شدن به دورهم وترتیب محافل ساده وبی آلايشانهٔ موسیقی استفاده کردیم. به این ترتیب فصل ها به وصل ها مبدل شد وجای بحث های دورکننده وکینه توزانهٔ گویا سیاسی را زمزمه های زیر لب وسر شورانیدن های صمیمانه گرفت. نا گفته ونانوشته پیمان دوستی وصمیمیت بسته شد که همهٔ ما در این رابطه خود را مدیون آرمان، صمیمیت، دوستی بی آلايش، رفاقت واحترامی که مخصوص خودش است، میدانیم.

خداوند ما را بی ارمان ن سازد. تا باد چنین بادا



محمد آصف فکرت

چند روزی در جنیوا (ژنو)

سبزه اندر سبزه بینی چون بهشت اندر بهشت

... میزبان مهربانی که از او یاد خواهیم کرد، با محبت هر روز مرا به گردشگاهی می برد یا به عبارت دیگر هرروز به کوهی بالا می رفتیم، زیرا از وادی جنیوا به هر گردشگاهی بروی باید بر کوهی فراز روی؛ اما کوه داریم تا کوه! این کوهها نشانه های همت و غیرت و سختکوشی مردم جنیوا هستند...

با استاد آرمان

شنیدم که یکی از هنرمندان نامور و باسابقه کابل در جنیوا ست و با دوست و میزبان من دوستی و رفت و آمد دارد. روزی از دوستم شماره اش را گرفت و به او گفت که دوستی از کانادا آمده می خواهد با شما صحبت کند. گوشی را گرفتم. به سلامم جواب گرمی داد. گفتم که پیش از معرفی خودم اجازه بدهید بیتی بخوانم و ببینم که از آن چه خاطره یی دارید. این بیت را خواندم:

یار را در بر گرفتم کی فراموشم شود

کی رود از یاد کس شعری که از بر می کند

گفت: چیزهایی به ذهنم می رسد، ولی... گفتم: جناب شما چهل و هشت سال پیش در زیرسایه ناجوهای باغ لیسۀ سلطان هرات این بیت را در دفتر خاطرات من، که شاگرد کلاس دهم بودم، نوشدید. از شنیدن نام هرات در چهل و هشت سال پیش شگفته شد و گفت چه خوش روزگاری بود و چه خاطرات شیرینی از آن سفر هرات و مهمان نوازیها و هنرشناسیهای

مردم هرات دارم. خاطراتی که هرگز از یادم نمی رود.

استاد محمد حسین آرمان از موسیقیدانان و آوازخوانان نامور و باسابقه کابل است که اکنون با خانواده اش در جنیوا زندگی می کند.

دوبار آرمان را دیدم. هردو بار او را از درخانه اش تا فراز کوهی همراهی کردیم و نشستیم و گفتیم و شنیدیم. از کابل گفت و از روزهای خوش گذشته، از هنر و هنرمندان و از شعر و موسیقی. بار دوم از گردش که باز گشتیم به خانه استاد آرمان رفتیم و نشستیم و استاد پذیرایی گرمی فرمود، چنان که بنده خود را پس از سالها دوباره در کارته چهار و جمال مینه کابل یافتم. خانه استاد آرمان به راستی حال و هوای کابل را داشت. پرسشی داشتم در تطبیق کلیدهای افزار موسیقی که پاسخ آموزنده یی عنایت فرمود. آرمان از کابل گفت، از کنسرتهايش قصه کرد و داستان ربابی را که از برن خریده بود با شیرینی بیان کرد و پنجه یی به رباب برد؛ آهنگی دلنشین نواخت و با ایباتی با صدای گرمش شور نغمه رباب را دوچندان ساخت. خانواده آرمان یک خانواده دانشی و هنری است. استاد آرمان خود در یوگسلاوی درس خوانده است. همسرش استاد زبان است. و دو فرزندش موسیقی را عالمانه می دانند. هردو درس آواز و موسیقی خوانده اند و درس می دهند و در کنسرتهاى بین المللی شرکت می کنند. خالد در نوازندگی شهرت جهانی دارد و مشعل اپرا خوانده است. مشعل صدای گرم و دلنشینی دارد و آواز را برابر با اصول علمی موسیقی می خواند و ازین رو آوازش بسیار گیرا و مؤثر است. استاد آرمان خوشبخت است که توانسته است به پایمردی خانواده اش فرهنگ اصیل و کهن بوم و بر خویش را پاس بدارد. فرزندانش با پیروزیهای مکرر پدر پیر را سرگرم و دلشاد می دارند. آرمان اندکی خسته است. بیماریهای سختی را گذرانده و زیر تیغ جراح خفته است؛ اما به دل جوان است که نوشداروی هنر جوانش نگه می دارد و موسیقی جانفزا، پیوند عمرش شده است. استاد آرمان با محبت دو سی. دی. و دی.وی.دی. از خود و فرزندان عزیزشان مرحمت فرمودند که هر چه بیشتر می شنوم علاقه به شنیدن دوباره آنها افزون می گردد. .

شهر اتاوا - ۳۰ جون ۲۰۰۹



استاد یوسف کهزاد

خاطره‌ی از خاطره‌ها

زندگی اساساً مجموعه‌ی از خاطرات است که هرانسان از گذشته‌های خود یک سلسله پیش آمدهای تلخ و شیرین را درخود ذخیره دارد که گاهی با یادآوری هر کدام از آنها، زندگی خود را گره میزند.

من بین سالهای ۱۹۵۲ تا ۱۹۶۰ میلادی (۱۳۳۱ - ۱۳۳۹ خورشیدی) نظر به علاقه‌ی که به رشته تیاتر داشتم، در «شاری ننداری» کارمیکردم. در جریان همین سالها درزمره‌ی دیگر دوستان با استاد حسین آرمان و برادر بزرگش شادروان استاد محمد ابراهیم نسیم همکار شدم. با گذشت زمان همکاری من در کنار آنها با یک دوستی بسیار عمیق تبدیل شد. ناگفته باید نگذارم که در آن روزگاران، دوستی‌ها مانند امروز روی مقصد و تظاهر نبود، بلکه لبریز از صمیمیت‌های قلبی و صداقت بود. من در اولین برخورد استاد آرمان را نه تنها بحیث یک جوان علاقمند به موسیقی و تیاتر، بلکه با کرکترعالی و همه مظاهر هنرمندانه یافتم. طرز برخورد، طرز صحبت، ژست‌ها و شوخی‌های او که مظهر یک هنرمند واقعی است، در کرکتر او خلاصه شده بود.

استاد آرمان، دربخش موسیقی واکتوری در کنار دیگر هنرمندان یک عضو بسیار فعال «شاری ننداری» بود. همچنان استاد ابراهیم نسیم در سرودن پارچه‌های کمیدی و انتقادی در بین وقفه‌های دو پرده نمایش، سبک تازه را بخود اختصاص داد که پیوسته با استقبال

بسیار گرم تماشاگران مواجه میشد. اشعاری را که او میسرود، تنها از یک شاعر بلند پایه مردمی جناب عبدالصبور غفوری بود که هر بند آن با زبان بسیار ساده، درد های اجتماعی آن زمان را بازگو میکرد و به همین علت توجه شنونده ها را سخت به خود جلب کرده بود.

روزی رسید که رابطه من با این دوبرادر هنرمند ناگستنی شد. بین ما روابط فامیلی آغاز شد و از محبت های روانشاد پدر استاد آرمان، خاطره های با خود دارم که هرگز از یاد نخواهم برد. خوشبختانه در آن روزگار فضای صمیمیت ها و دوستی ها آنقدر پاک و بی آلایش بود که تا امروز با همه دگرگونی ها و غربت نشینی ها، ریزترین تزلزلی در کانون قلب های ما ایجاد نشده، بلکه بیشتر دراستحکام آن افزوده شده است. نکته جالبتر این است که کرکترهای من و استاد آرمان بخاطر این بیشتر جوش خورده است که هر دو د رزمرة هنرمندان شوخ طبع هستیم که گذشت زمان هنوز نتوانسته است در اخلاق خوب و یا بد ما خللی وارد کند. پرنده گویی ها و ظرافت هاجزء زندگی ما شده. همیشه با دوستان صمیمی خود شوخی های احترام کارانه داریم.

من بر علاوه، نظربه جهش های جوانی، علاقه به شعرسرایی گرفتم، جسته جسته تصنیف هایی را می سرودم که استاد آرمان وشادروان عبدالرحیم ساربان، درحله یک آهنگ زیبا، آنها را می سرودند وبرمن منت میگذاشتند.

از زمانیکه فصل غارت انسان درکشورما آغاز شد، عشق ها با نفرت آمیخته شد و چراغ حسارت و کرامت های انسانی که از آرمان های انسانی پاسداری میکرد، در معرض بادهای نا مساعد قرار گرفت وسال هاست که با طاعون سکوت ودوری از وطن ودوست های واقعی، دست وپنجه نرم میکنم. دیروز اکثرپارچه های ناب ادبیوموسیقی که از عشق، زیبایی وصمیمیت سخن میزد، امروز از گرسنگی، از فقر، ازخون وآوارگی حرف میزند. هیچ راه نجات برای ما باقی نمانده است، جز اینکه بخدای بزرگ پناه ببریم و همه شما را به او بسپاریم.

به امید یک فردای روشن
یوسف کهزاد. سافرانسیسکو



استاد محمد حسین آرمان

هنرمند محبوب و دوست داشتنی

محمد حیدر اختر
سابق مأمور رادیو تلویزیون افغانستان
ناشر تلویزیون و فصلنامه رنگین
در شهر هامبورگ آلمان

اگر در این دنیای بیکران نظر بیاندازیم وبه خصوص در جغرافیای وطن خویش بنگریم، تعداد کثیری از مردمانی را می بینیم که هرکدام در راهی روان استند و پیشه و کاری دارند و ذوق و علاقه به خصوص خویش را دارا میباشند. اما درجمله این همه انسانها، تعداد اندکی شاید هنرمند و هنر آفرین بوده و یا علاقه مند به هنر موسیقی باشند.

محترم حسین آرمان از شمار همین مردمان است که علاقه مند هنرموسیقی بوده، هنرمند و هنر آفرین است. هنرمند با استعداد و با ذوق و شخصیتی بسیارخوش مشرب و صمیمی. شاید بسیاری از هنردوستان و هنرمندان افغانستان در هرکجایی که هستند و آشنایی با استاد آرمان دارند با من هم عقیده باشند که، استاد آرمان واقعا هنرمند نازنین در عرصه نوازندگی و آواز خوانی بوده است. شیفته گان آواز استاد آرمان میتوانند بهتر ارزش کار وی را تعیین کنند و بر آن قضاوت نمایند و باز هم این شنوندگان اند که هنر هنرمند را درک میکنند و هنرش را تایید می نمایند. . .



خانواده عاشق فرهنگ

وموسیقی محلی افغانستان

۱۰۲. نگارگر

... من فکرمیکنم که در عرصه موسیقی، خانواده آرمان (حسین آرمان، خالد آرمان و مشعل آرمان) علمبردار این اصالت جویی می باشد. من کمابیش پنجاه سال است که با طنین صدای گرم و گیرای حسین جان آرمان آشنا هستم و از آن حظ می برم.

سال ها پیش که وی با برخی از دوستان و همکاران خویش آهنگ «درفصل بهار میله می کردیم» را خوانده بود، این آهنگ در همان سال ها به یک آهنگ روز بدل گردید به طوری که وقتی جوانان در روزهای جمعه از هوای گرم کابل به سوی پغمان و استالف فراری می شدند؛ آن روزها هنوز تیپ ریکارد در بازارهای کابل یافته نمی شد بنابر این جوانان خوش صدا و خوش ذوق این آهنگ را میخواندند و قرسک میزدند. معمولاً مردم درباره هنرمندی که صدایش را می پسندند کنجکاو ترمی شوند، یکی از دوستان که یادش به خیر بیش تر از من شیفته آواز آرمان بود برایم خبر داد که آرمان برای تحصیل گیتار رهسپار چکوسلواکیای آن روز گردیده بود؛ و باز فهمیدم که از آن جا بازگشته و در مکتب موسیقی به شغل تدریس گماشته شده است.

چند سال پیش که من به دعوت کمیته سویدن در فستیوال شعر و موسیقی آسیا استکهلم

رفته بودم در آن جا به دیدار جناب حسین آرمان و جناب دوکتور اکرم عثمان (که گوشم با صدای گرم اونیز انسی دیرینه داشت) رسیدم و از محضر هردو فیض ها بُردم.

جناب آرمان بعد از همان دیدار که سرآغاز شناخت حضوری مان بود همیشه مرا با البم آهنگ های گوناگون خویش نواخته است و من در برابر آن همه لطف ابراز سپاس چیزی نداشته ام.

به همین سلسله در این اواخر البم آهنگ های محلی خود را که برخی از آن آهنگ ها را پدر مرحومش که صاحب نوعی ذوق عرفانی بود زمزمه می کرده است برایم فرستاد. این آهنگ ها هر کدام به تنهایی می تواند شاهد صادقی اصالت موسیقی افغانستان باشد. خالد جان آرمان نیز که رشته تحصیلش مانند پدرش گیتار بوده است مدتی است که رباب افغانی را برای هنرنمایی برگزیده و در این عرصه بسیار نوآوری ها کرده است.

یکی از افتخارات جناب آرمان هم این است که در قلب اروپا علی رغم دشواری های که در آغاز این نگارش بر شمردم پسر و دختر خود را مانند خود عاشق موسیقی پرورده و آنان را نیز به سوی موسیقی افغانی کشانده است تا در قلب اروپا علمبردار موسیقی افغانی گردند و انسامل کابل را برای همین منظور به وجود بیاورند. این جا اگر از گرمی و گیرایی صدای مشعل جان آرمان یاد نکنم حق او را تلف کرده ام.

اخیرا در سایت کابل ناتپه خواندم که دست اندرکاران این سایت ارجمند صفحه یی را به بزرگداشت از جناب آرمان اختصاص داده اند.

من فکرمی کنم که بزرگداشت آرمان و خانواده هنرمندش بزرگداشت اصالت موسیقی افغانی است که کابل ناتپه ابتکار آن را از خود کرده است و من به خاطر این ارجی که به آرمان و اصالت آهنگهای او داده اند صمیمانه از سایت کابل نات ابراز سپاسگزاری می کنم.

با عرض حرمت و اِرادت

۱۰۲. نگارگر

۲۳/۷/۰۹ بر منگم برتانیه



آرمان، هنرمندی

که به موسیقی عشق میورزد

جیت رام سانی

فراوان شادمانم از فرصتی که سایت وزین کابل ناتھ در رابطه با گرامیداشت مقام والای هنری جناب استاد محمد حسین آرمان، به همکاران، هم مسلکها و همراهان ایشان مهیا کرده نصیب می برم.

استاد آرمان، را از کودکی ام و همزمان با آشنایی با موسیقی می شناسم. در واقع ایشان و مامایم شادروان پران ناتھ و شادروان رحیم ساربان را شنیده و دیده، موسیقی آموخته ام. برای من، صحبت این مثلث از صمیمیت و صداقت هنری، در جایگاه علم انجمن بود که از برکت پربار شان مرا کمتر زحمت راه ی دبستان این هنر پیش آمد.

استاد آرمان نه تنها نوازنده چندین آله موسیقی شرقی و غربی میباشد، بلکه از بهترین آوازخوانهای موسیقی افغانستان است. الحق جناب شان این حق بر ما افغانها و علاقه مندان هنرموسیقی افغانستان دارند که از کارهایشان و دست آوردهای پربهای شان در رستای این هنر به تجلیل و تجلیل بپردازیم.

پس از به نوا آوردن نی، و دوستی دیرینه با او به گیتار رو آورد. آموختن گیتار کار ساده یی نیست. این آله در بخش آلات تازی غربی به همان پیمانه دشوار و دلبستگی را خواهان است، که ستار در بخش آلات موسیقی شرقی. ولی آرمان صاحب بنابر علاقه و ذوق سرشار شان

گیتار را نیک فرا گرفت و بسیار خوب آموخت و چندی بعد بدون کدام حاشا و دریغی برای علاقه مندان گیتار دسترخوان آموزشش را صمیمانه پهن کرد.

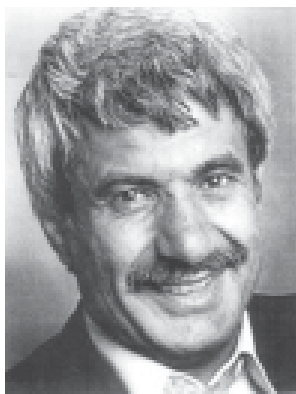
آرمان صاحب همانگونه که هنرمند عالی در بخش نواختن و آوازخوانیست شخصیت بسیار مردمدار و پر عاطفه میباشد. هر آنکه با آرمان عزیز، قدمی برداشت بی درنگ همدل گردید و آرمان را خاطره برانگیز یافت. همه تلاش های این مرد مجرب، در جهت باروری موسیقی افغانستان بوده است البته کوشش های او در محدوده ی مرزهای سرزمین آبایی ما قید نمانده بلکه در غربت نیز در گستره شگوفانی موسیقی وطن عرق ریخته است و موی سر سپید کرده.

به یقین خالد جان آرمان و مشعل جان آرمان، از عشق سرشار و جاویدانه پدر شان با موسیقی آگاهی دیرینه دارند لذا کمر همت را در برآوردن آرمان های استاد محمد حسین آرمان سخت بسته اند. زهی سعادت !

آرمان گرامی، شما موسیقی را معشوق ساخته اید عشق تان با نواختن و خواندن تابناک باد و مهر فرشته «سرسوتی» که خداوند او را مؤظف به شگوفانی موسیقی، علم و دانش فرموده، بر شما پدرام باد.

والسلام.

www.shahmama.com



خان آقاسرور

آرمان گرامی،

انتره و آستایی زندگیت

آهنگین و پدرام باد

... اینجانب که از سال ۱۳۳۴ در جمله دیگر ترانه خوانان، راهی رادیو کابل (واقع پل باغ عمومی) گردیدم. اولین آهنگم در سال ۱۳۳۷ از امواج این رادیو به نشر رسید درست از همین برههء زمان با جناب استاد محمد حسین آرمان آشنا شده ام.

استاد با موهای خرمایی رنگ تاب خوردهء شان که هنوز دانش آموز مکتب رو بودند، نه تنها از آواز گیرا و آهنگین برخوردار بودند، بلکه با نواختن توله یا «تونت» نیز دلها را تسخیر میکردند. این آلهء موسیقی را به مهارت می نواختند و با گذشت زمان اندک، شماری از جوانان علاقه مند را به تدریس و آموزش آن نشستند که از جمله میتوان جناب هرینس سنگهء بیوص و بنده را یاد کرد.

استاد آرمان، افزون بر کارهای موسیقی، در کنار برادر شان شادروان محمد ابراهیم نسیم، با تیاتر آن زمان نیز همکاری و همدلی داشتند و درواقع سرآمد هنرمندان آن وقت محسوب میشدند.

پسانها پس از فراگیری فنی و مسلکی گیتار استاد باردیگر گل سرسبد هنرمندان شدند و در سالهای اخیر، در غربت سرای سویس با همنفسی بیدریغی فرزند هنرمند شان خالد آرمان، کارهای دقیق تر در بخش گیتار و رباب انجام داده اند که مورد جلب و جذب بسیاری از علاقه

مندان اروپایی گردید. خوشبختانه در نتیجه تلاش خانواده آرمان است که در بسا از کشورهای اروپایی و امریکا نغمه ها و آهنگ های افغانی شنونده فراگیرتر دارد.

یکی دیگر از تلاش های پربار این استاد گرانمایه، تدریس در لیسه موزیک و گشایش کورس های موسیقی بود که جوانان زیاد را در عرصهء تارنوازی، ضرب نوازی و آوازخوانی پرورده اند. چون این قلم، در سال ۱۹۸۲ ناگزیر به ترک اجباری میهن شد، آگاهی دقیق از سرنوشت دبستان موسیقی و آن کورسها ندارم.

یکی دو باری فرصت آن دست داده است که با جناب آرمان تیلیفونی درددل نمایم و یادآوری از گذشته های خاطره برانگیز دست کم موجب خوشنودی مان گردیده.

آوانیکه در سال روان میلادی از بیماری شان آگاه گردیدم سخت اندوه برمن غالب آمد شادمانم که به فضل خداوند بزرگ اکنون به خانه برگشته اند و خداوند سایهء شان را بر خانواده «آرمان» و خانواده واحد هنرمندان افغانستان کم نکند.

در فرجام باردیگر برای استاد گرامی محمد حسین آرمان صحت و سلامتی آرزو میدارم راهشان هموار و پر از گل های نازنین هنر موسیقی خواهانم.

روح شادروان محمدابراهیم نسیم، برادر ارشد استاد آرمان را که هنرمند برجسته بودند، از باره گاه الهی شاد خواسته فردوس برین جای شان باد.

آمین والسلام.



حمید برنا مونشن

احیاء خاطرات

با شنیدن آخرین سی. دی. انسامبل کابل که آقای آرمان تنظیم کننده و گرداننده آن هستند و تازه برایم فرستاده بودند، غرق در خاطرات دوران کودکی، نوجوانی، جوانی و حتی پیری بودم، که دروازه زنگ زده شد و یکی از دوستان افغانی من که در مونشن با او معرفی شده ام، سر رسید و بعد از سلام و علیک او هم به شنیدن سی. دی. «ترنم» نشست و در ضمن شنیدن از من پرسید: آیا آقای آرمان را می شناسید و از نزدیک دیده اید؟

گفتم بلی ۶۹ سال قبل که من و او هنوز کودکان دو سه ساله بودیم از طریق دوستی پدران ما باهمدیگر آشنا، دوست و رفیق بودیم.

...

حال باید پاسخ شما را بدهم البته به طور مؤخر و مختصر زیرا در مورد آقای آرمان و خاطرات من او هفته ها لازم است.

نفس در سینه آدم نمیرفت درون سینه او ساز کردند

درینجا نفس به معنی روح است، و ساز، نه ساختن، بلکه دمیدن سرود لذا چنین برمی آید که ساز و سرود در روان آرمان دمیده شد.

واقعا سرود و آوازخوانی و تال در سینهء حسین جان آرمان دمیده شده است. . .

پدر آرمان، انسان با تجربه با قریحه، شعر و شاعر شناس بود. پدرم را بچه عمو یعنی پسر کاکا خطاب میکردند پدرمن نیز بالمقابل ایشان را بچه عمو میگفتند. محافل گرم موسیقی و شعر خوانی داشتند شبها اشعار میرزا عبدالقادر بیدل، مولانا جلال الدین بلخی، سعدی، حافظ و دیگران را از زبان پسران خود می شنیدند و برای ایشان هر بیت را معنی و تفسیر میکردند. آوازخوان هم بودند و اولادهای خود را هم در راه فرهنگ شعرخوانی و موسیقی تشویق و ترغیب می نمودند.

در بهار و تابستان آب و هوای گذرگاه و دریای کابل پغمان (چمچمه مست) نهر درس حوض آببازی باغ بابرشاه همه را آب باز (غواص شناور) و تر و تازه نگهداشته بود که آرمان بازم در بین همه بهترین شناگر (سباح) شده و تا حال هم هفته یکی دو بار در سویس آببازی میکند.

بعد از آب بازی در حوض بابرشاه در بلندی های کوه شیردروازه بالا می رفتیم. آرمان با آواز بلند می سراپید و میگفت که این هوا گل را تازه میسازد آواخوانی او مرهون همان محیط پاک و صاف بود. و اما در زمستان که ما همه به خانه ایشان میرفتیم شبانه هرکس در پته های صندلی جا گرفته به شنیدن آوازخوانی خراسانی پدر آرمان گوش داده و بعضی ها همراهی میکردند. روزانه در دامنه کوه خواجه صفا بالا شده و بر روی تخته سنگ بزرگی (سنگ لخشان) سرچه خورده سپس آرمان در همان محیط پاک و به آواز بلند خوانندهای شب گذشته را به قسم بسیار عالی زمزمه میکرد. از همین محیط خانواده و محل زیست آرمان که استعداد درموسیقی داشت بهره کافی گرفته خیر الامر به درجات بلند موسیقی آموزش هارمونی بعداً گیتار و رباب دست یازید. گیتار را در در فاکولته موسیقی یوگوسلاویای سابق آموخت. در کابل استاد موسیقی به شکل نوتیشن در لیسه موزیک ایفا وظیفه میکرد و شاگردان زیاد در این زمینه تربیه کرد. استاد آرمان واقعاً در فن موسیقی چیره دست بود و هست.

خاطرات فراوانی از آرمان دارم از جمله وقتی به خانه ما می آمد دلش از ایش و میش و گدیپران بازی (کاغذپران بازی) روزانه قطعه بازی مشاعره و موسیقی شبانه کنده نشده و هفته

دیگر را نیز همان جا می ماند. تا اینکه برادر بزرگش آقای نسیم آمده او را با لت و کوب با خود میبرد. اما او با این لت و کوب ها آموخته شده بود هفته بعدی که با اجازه نسیم باز هم می آمد در آخر هفته همشیره ام برایش میگفت: «او حسین بخی برو خانه که باز بیادرت آمده و زده زده می بریت. » پاسخ آرمان این بود لته خو میخورم همی یک هفته دیگر می باشم. این پاسخ آرمان زبان زد همه شده بود.

این بود خاطرات من از استاد محمد حسین آرمان امیدوارم شما با او با این مجمل آشنا شده باشید.

دوست مهمان: «بلی من ازین توضیحات شما بسیار در مورد استاد آرمان یاد آگاه شدم حالا خواهش میکنم همین سی دی ترنم را از سربگذارید تا با دقت بشنویم. »



بشیر دژم

... از زمانی که بنده دست چپ و راست خویشرا شناختم و به ویژه هنگامی که خودم در عرصه هنرموسیقی پا گذاشتم، هم به علت پیوند تنگاتنگ و نزدیک خانواده گی با همه اعضای خانواده دوست داشتنی شان، با استاد مرحوم محمد ابراهیم نسیم برادر ارشد آرمان و دیگران، در همان محله شهیر گذرگاه از سن هفت ساله گی که بخاطر دارم و خالد جان آرمان تازه تولد شده بود، افتخار شناسایی و تماس پیوسته نزدیک و بدون ریا و صمیمانه یی را با ایشان داشتم و دارم هنوز!

... از نظر بنده زنده گی هنری استاد محمد حسین آرمان را باید از بعد های گوناگونی دید، زیرا ایشان در ابتداء به نواختن توله، ماندولین، آرمونیه و اجرای آهنگهایی به رادیو افغانستان راه یافتند و بعد ها به اثر سعی و تلاش در داخل و خارج از کشور چه در نزد استادان و مجربان داخل کشور و چه در زمان حضور در یوگوسلاویا از همه گوشه ها و رموز هنر موسیقی بخصوص در رشته گیتار خوشه هایی چید و با دامن پر از خارج بداخل برگشت و آنچه آموخته بود بدون ریا و عاشقانه در پای اولاد وطن ریخت، چنانچه به اساس روایتهای دقیق و آنچه خودم میدانم تقریباً اکثریت شاگردان لیسه مسلکی موزیک کشور که در رشته گیتار چیزی را آموخته اند از برکت زحمتهایی همین عالیقدر است، گرچه حضور استاد توریالی زارع و شمار دیگری از استادان گیتار هم در آن لیسه را نمیتوان از یاد برد، ولی آنچه حقیقت مسلم است از یکسو دولت وقت و زمانی که استاد آرمان در آنجا مصروف تدریس بودند، زمینه های لازم را فراهم ساخت و از جانی هم علاقمندی وافر شاگردان به این مسلک (آموختن گیتار) نقش به سزایی داشت،

در اینجا باید افزود گرچه آله زیبای گیتار یک وسیله غیر افغانی و حتا آسیایی نیست اما چگونه شد که اینقدر علاقه مندان برای آموزش این آله نفیس و خوش نوای موسیقی پرداختند.

یکی از عوامل، عرضه و اجرای خوب و دقیق وبا (سر ولی) این آله بود که منجمله استاد آرمان و هنرمندان دیگری این زمینه را فراهم ساختند که گیتار علاقه مندان فراوانی در کشور پیدا کند، اگر قرار باشد نامهای شاگردان و آنانی را که باری از این استاد آموخته اند بنویسیم، بحث به درازا میکشد، اما از سال ۱۳۵۵ برابر ۱۹۷۸ بدینطرف که ۳۳ سال را در برمیگیرد، استاد آرمان علی الرغم فرود و فرار زنده گی و در تلاطم حوادث و رویداد ها توانست با سعی و تلاش وسیع و حوصله فراخ کلتور نواختن این آله موسیقی را که آهسته آهسته در کشور رونق میگرفت، نهادینه سازد.

باری که خودم چند ماهی افتخار شاگردی شانرا داشتم میگفت:

«گیتار را باید مانند معشوق ودلبر زیبای خود در آغوش گرفت و آنرا نوازش داد و به آن عشق ورزید، نواختن گیتار به زور و فشار ضرورت ندارد، اگر آله گیتار را نوازش دادی، او گوشهای ترا و قلوب مردم را نوازش میدهد».

با این روحیه وبا این شیوه او توانست علاقه مندان فراوانی از نسل جوان کشور را با اساسات این آله موسیقی آشنا سازد، بادریغ بنابر عواملی در کشور ما از قدیمها مروج بود که شاگرد از استاد آنقدر می آموخت که استاد برمسند بالایی تکیه داشته باشد و به اصطلاح عامیانه ما (پهلوان چال آخری را برای خود نگهه میداشت)، اما از روی خصوصیات اخلاقی و نیت استاد آرمان چنین پیدا بود و هست که آنقدر بالای شاگردانش زحمت می کشید که در آخر کار هر شاگردش بهتر از خودش ظهور میکرد، به گفته معروف پدر وقتی موفق است که پسرش در درجه بالاتر از خودش قرار گیرد و این اصطلاح معمول در مورد استاد آرمان صدق کامل دارد، زیرا نه تنها شاگردان ممتاز دیگری آرمان تربیه کرد و آموزش داد بل ظهور خالد آرمان یگانه پسرش در نواختن آله گیتار که در سطح جهانی پیروزی هایی را نصیب گردید و بعد ها ابتکارات و نوآوری های دیگرش در آله اصیل افغانی رباب و عشق او به این هنر و همچنان پرورش و آموزش مشعل جان آرمان دختر نازنین شان که همین اکنون هم آواز خوان خوب

وپرترنم است وهم به نواختن فلوت دسترسی کافی داشته ومصرف فراگیری اوپرا میباشد، هکذا برادر زاده عزیز شان محمد عثمان آرمان که همه وهمه تحت رهنمایی ها وتشویق های استاد آرمان به پله های بلند موسیقی گام نهادند ودر ایجاد انسامل کابل در سالهای مهاجرت ودوری از وطن با حضور فعال ودلسوزانه آرمان مبادرت ورزیدند، آرمان آنچه آموخته بود بدون کم وکاست آنرا به دیگران انتقال داد واگر روزی خدای نخواست او خودش دیگر شوق به نواختن گیتار را نکند، جایش هرگز خالی نیست، بلکه آرمان های دیگری اند وظهور خواهند کرد که هرکدام شان افتخاریست برای خود استاد محمد حسین آرمان که آنچه در سینه داشت سخاوتمندانه به دیگران رسانید، او برعلاوه اینکه برای مکتب موسیقی افغانستان در زمان خودغنیمتی سرشار بود، بل برای آرکستر بزرگ رادیو تلویزیون افغانستان وبرای اجرای کنسرت های نابی در پهلوی هنرمندانی چون احمد ظاهر تا صد ها آواز خوان دیگر کشور بخوبی درخشید ونقش بسزایی ایفاء کرد. ...

...

اما در پایان این خامه عاری از دلچسبی نخواهد بود که از مردم خود بپرسیم آیا هنر مندی اینقدر سالهای عمر عزیزش را در خدمت ما وشما بوده گاهی با توله وماندولین وآرمونیه وتیاتر وآواز خوانی آهنگهای نابش وگاهی با آموزش اولاد وطن و گاهی هم با اجرای کنسرت های ناب واخیراً هم با پیشکش نمودن فرزندان دلبنش در جامعه هنری وهمه زحماتی که متقبل شده چه حقی بالای ما دارد؟

آری در این باره باید گفت:

متأسفانه بعد از روی کار آمدن رژیم های هنر گش واخیراً دولت پُر از هرج ومرج وهیاهوی تبلیغاتی که حتا برای جمع وجور کردن خودش راهی ندارد ودر ورطه وبحران بسر میبرد، نمیتوان در مورد ارجگذاری چنین شخصیتهایی توقع بیش تر از حد داشت، ولی ما مردم حق بین وحقیقت جو وهنر دوستی هم داریم، که خدمات این چنین هنرمندان والامقام را به دیده قدر مینگرد و ارزش این همه فعالیت های انساندوستانه وفرهنگی را میدانند، چه بهتر به بهانه همین یاد واره از استاد گرامی پیشنهاد هایی را به مسوولین امور بویژه وزارت اطلاعات

و فرهنگ کشور، مقامهای صالحه و ذیقدرت کشور- اگر وجود داشته باشد- تقدیم نماییم که حد اقل در ایامی که خود استاد توانایی سفر و حضر را دارند، با عزت و حرمت در داخل کشور دعوت شوند، با مدالها، مکافات نقدی و معنوی تقدیر شوند.

یکی از پیشنهاد های مبرم آنست تا جاده یی را در داخل کشور بنام این برجسته ترین گیتار نواز و استاد موسیقی افغانستان نامگذاری کنند و نوار همان جاده را بدست خود استاد قطع و افتتاح کنند، که ایشان با روح و روان خود درک کنند و ببینند که مردم حق شناس افغانستان قدر و شأن هنرمندان را می دانند، زیرا این کار در مورد استادان فقید ما چون استاد سرآهنگ، استاد سلیم سرمست، استاد ننگیالی و دیگران نشده وای کاش میشد. .

به آرزوی صحت و سلامتی و طول عمر استاد گرامی محمد حسین آرمان و سعادت فامیل، شاگردان و هواخواهانش .

سعادت مند باشید.

www.shahmama.com



استاد حسین آرمان

افتخار هنرمندان

پرستو مهریار رحیم مهریار

اولتر از همه از دست اندرکاران گرمی و محترم سایت انترنیتی کابل ناتِه و جناب محترم ایشور داس جای تشکرو قدردانی است که زمینه را برای تحسین از استاد آرمان مساعد گردانیده اند.

ما استاد آرمان را از سالهای بسیار پیش میشناسیم. و این شناسایی همیشه با خود خاطره های خوش و همراه با احترام را برای ایشان دارا بوده است. به نظرم و شناختی که از استاد آرمان داریم نه تنها یک استاد مسلم است بلکه همیشه کوشش داشته است که کمک های هنری خود را وقف دیگران نماید.

استاد آرمان هنرمند توانا، شخصیت صمیمی و بزرگ، فروتن، خوش مشرب و پرکار است. میتوانیم بگوییم که استاد آرمان پرکارترین هنرمندان است.

وقتی از افغانستان خارج شد، به کار هنری خود ادامه داد. گرچه مشکلات بسیار بود، ولی استاد اگر مبالغه نباشد، هنر موسیقی کشور ما را در سطح بین المللی بیشتر معرفی کرد و زنده نگهداشت. این کوشش های استاد او را با گروه هنری اسامبل کابل به بسیاری از کشورهای جهان کشانید. از امریکا تا مالیزیا و از انگلستان و کشورهای اروپایی تا یونان و... قدم گذاشت.

قابل یادآوری است که در تمام زحمات برای موسیقی، برادرزاده ایشان عثمان جان آرمان،

خالد آرمان هنرمند مطرح در سطح جهانی، مشعل آرمان وجوانان دیگری او را همراهی نموده اند. درحقیقت، برعلاوه خدمات استاد برای هنر، خدمت برای پرورش اعضای خانواده بی نظیر است. امروز جای بسیارخوش بختی است که استاد بافرزندان گرمی خویش در بسیاری از فستیوالها شرکت مینمایند.

وقتی یکی از کنسرت های انسامل کابل را درجشن قالین شهرهانوور دیدیم، بسیار زیر تأثیر قرار گرفتیم وبه استاد و زحمات شان آفرین گفتیم.

وقتی میگوییم استاد آرمان استاد بزرگ و مسلم است، هنوز نتوانسته ایم قدر ایشان را معرفی نماییم. زحمات استاد در مکتب موزیک جای قدردانی و یادآوری های زیادی دارد.

در قسمت خود ما، همواره نظرنیکو داشته است. او یکی از مشوقین ما برای پیشبرد موسیقی است. ما هر گز لطف او را فراموش نمی کنیم. هر قدر در باره ایشان میخواهیم بگوییم، باز هم زبان بیچاره ما کفایت آن را نمیکند.

از خداوند میخواهیم که استاد آرمان همچنان با انرژی، پشت کار و صحتمندی دست های پر محبت خود را بر روی هنرمندان داشته باشد.



آرمان ما و آرمان هنرمند

داکتر هوشنگ زکریا

ایشور داس گرانقدر: نخست لازم میدانم تا از شما به خاطر ارج گذاشتن به هنر و هنرمند و هم به خاطر به راه انداختن چنین بزرگداشت های قدردانی نمایم.

خوانش دهنوشته های استاد «آرمان» عزیز برایم انگیزه یی شد تا من نیز پیرامون سرگذشت موسیقی در کشور، علت و عوامل خصوصیت با هنرمند و ریشه های هنرستیزی در جامعه ما چند سطری بنگارم:

... در کشور ما حتا در سده های اخیر و بعد از ایجاد خرابات در دوره امیر شیرعلی خان که موسیقی دانان از هند دعوت شدند.

زمانیکه آنها از شور بازار تا ارگ بالای فیل میرفتند تا در محافل آوازخوانی اشتراک کنند مردم آنها را به سنگ میزدند و القاب مثل خراباتی و سازنده با داشتن چنین مفهوم مثبت و ستایشگرانه به واژه های دشنام و توهین مبدل شدند و این القاب را ننگین میدانند. قصه استاد آرمان از مأمور خارجه در قرن بیست یا داستان دخترکی در قرن بیست و یک که در ستاره افغان اشتراک کرده بود و در اثنای اجرای آهنگ اندک هم تلاش کرد دست و پا بیفشاند و این مسئله چقدر خشم و عصبانیت ریشداران سیاسی ما را بر انگیزخت مثل های نو و امروزی از آن

کنش ها و تنش ها در جامعه ما است. جای تعجب نیست اگر بعد از اجرایی آهنگ دخترک یکی از همان متعصبین در مصاحبه ی خود در تلویزیون گفت که ما جهاد کردیم تا شاهد چنین چیزهای باشیم از این داستان برنامه دو ساعتهء تلویزیون چنین چهار انگلیس بنام، «سرگذشت ستاره افغان» تهیه کرده بود تا باشد که جهانیان بدانند که چنین جهانی هم وجود دارد. که تازه ترین جراحت های پیکر زخم خورده موسیقی سرزمین ما را به نمایش میگذارد.

رفتن در راه موسیقی در کشور ما ایثار و جان بازی ایجاد میکند و پیشگامانی چون استاد آرمان قهرمانانی هستند که عشق آنها به موسیقی سبب گردیده است که از همه مصایب بگذرند تا انسان را به خدای واقعی اش رهنمون شوند.

سایت کابل نات با چنین ارج گذاری میروود تا هویت مردمی و خردمندانه اش را میان خوانندگان ماه واره های نئی محک بزند.

برای استاد آرمان عمر دراز آرزو میکنم.

www.shahmama.com

اندیشه نو شماره ۱۰۷ سال ۱۳۹۱ خورشیدی

گفت و شنید

واسع بهادری با محترم استاد حسین آرمان



نوای موسیقی ندای برتر در جهان

مدعی گوید که بایک گل نماید بهار
من گلی دارم که دنیا را گلستان میکند

در باره موسیقی این نوای ابریشمین و افسونگر که انسان در پناه نغمه ها و زمزمه های دل انگیز و دلنشین آن به وجد و سرور و شادمانی میاید، چنان فرحت افزا است که ناخود آگاه انسان را به شور و هیجان میاورد و لذت آن ساعت ها در ذهن و دماغ انسان جایگزین شده و

باشادکامی و شرف همراه میباید. «اندیشه نو» افتخار دارد و به خود میبالد که مورد توجه و لطف هموطنان گرانقدر خود قرار گرفته، گفت و شنودی با موسیقیدان معاصر جناب استاد آرمان به عمل آورده و به شیفتگان موسیقی ناب و تازه پیشکش میکند، لذت نوای روحپرور و ملکوتی موسیقی سالها به باد فراموشی سپرده نمیشود. امروز همین حالا ما درسراسر گیتی پراکنده و پاشان استیم. امروز تکنالوژی در اوج پیشرفت محیرالعقول خود رسیده رسانه ها میتوانند بزرگترین خدمت را برای وطنداران، از یک گوشه به گوشه دیگر انجام دهند که همه یکسان از فرا آورده های تکنالوژی بهره ببرند. دست اندر کاران «اندیشه نو» از همکار نازنین خود جناب نصیر مهرین، نویسنده و مورخ فرهیخته کشور قلباً با تمام احساس شکر گزار است، زمینه همچو گفتگو که خود باز گوکننده تاریخ یک برهه وطن وهم میهنان ماست، میسر گردانیده است. در فرجام از جناب واسع بهادری همکار نکته سنج و جوهرشناس که مصاحبه جالبی با استاد محمد حسین آرمان انجام داده، در واقع کلانترین خدمت به سایر برادران و خواهران پراکنده اش در روی زمین بعمل آورده تا لحظاتی لبخند و سرور برای همه ایجاد کند. دوستان عزیز سلامت و شادمان باشید. با انجام همچو کارهای بی نظیر همیشه ما را سرافراز سازید.

از خجالت بیدردی داغست سراپایم

مژگان به عرق گیرم تا دیده تر خندد

شنبلی مدیر مسؤول

واسع بهادری

در گفت و شنودی با انسان نستوه حوزه موسیقی محمد

حسین آرمان



آقای حسین آرمان، ممنون که فرصت مصاحبه را فراهم کردید. من این صحبت های ما را برای عزیزان نشریه و تارنمای اندیشه نو، (تورتو- کانادا) تهیه و میفرستم.

جناب محمد حسین آرمان تشکر از شما و تشکر از ناشران گرامی نشریه اندیشه نو. خدا کند آنها را روزی از نزدیک ببینم.

جناب آرمان بهتر است اندکی از خود تان و از سرگذشت تان بگویید.



به اندازه گفتن شرح حالم تکرار شده که همیشه در نوک زبانم آماده است. در سال ۱۳۱۴ درگذر شورباز کابل تولد شده ام. پدرم با موسیقی میانه خوب داشت. در خردسالی توله مینواختم. نزد برادر بزرگم شادروان محمد ابراهیم نسیم هارمونی را یاد گرفتم. یگان وقت میرفتم به طرف خواجه صفا، توله مینواختم. به لیسه مسلکی تجارت شامل درس شدم و در سال ۱۳۳۸ از آن مکتب فارغ گردیده و مدتی کوتاهی در شرکت هوایی آریانا کار کردم. بعد از آن رفتم به رادیو افغانستان. استاد خیال، خانم ژیلا، استاد غلام نبی دلربا نواز، استاد محمد عمر رباب نوازی، آرمان. . . . و خانم افسانه از ۱۳۲۵ که هنوز نو جوان بودم تا ۱۳۳۵ سال در مرکز تیاتر بلدی در آوازخوانی و هم تمثیل حصه می‌گرفتم. صحنه بلدی کابل بود. در همان وقت درس هم می‌خواندم. از آن وقت خاطره های بسیار دارم. وقتی که ساعت ۵ عصر درام شروع میشد، ما همه آماده می بودیم. خدا رحمت کند استاد افندی را که آدم بیش از اندازه نازنین بود، ساعت ۴ بعد از ظهر حاضر می بود. اوپانو مینواخت و من کوشش می‌کردم که پیش از او آنجا برسم و نزدش آلات موسیقی را یاد بگیرم. افندی انسان بسیار جالب و روزگار دیده بود. خاطره های خود را از او وقصه هایی را که برای من کرده است، در آینده بخیر نشر می‌کنم. او آهنگ های جالبی برای ما می‌ساخت. مثلاً « سرشب تا سحر در بین جنگل»، را برای ساربان تهیه کرد و برای من « دونرگست مست ناز است لیلا» را او ساخته است. در سال ۱۹۶۵ با استفاده از یک بورس به کشور یوگوسلاویای وقت رفتم. چند سال در آنجا ماندم. بیشتر مصروف گیتار بودم. پس از بازگشت به زودی همکاری ام را با رادیو افغانستان پیش بردم. در سال ۱۳۵۵ شروع کردم به تدریس در لیسه مسلکی موسیقی به تدریس گیتار و در ضمن آن همکار آرکستر شماره ۲ رادیو افغانستان بودم. مسافرت های زیاد هنری به کشورهای جهان داشتم. در سال ۱۹۹۲ از وطنم خارج شدم. و بعد از چند وقتی که در هند سپری شد، به کشور سوئیس آمدم. با همسرم در آنجا زندگی می‌کنم، خالد آرمان و مشعل آرمان هم مشغول کار های هنری و تدریس می‌باشند. در سوئیس نمیتوانستم آرام بنشینم. همراه با پسرم خالد آرمان تعدادی از هنرمندان

دیگر انسامبل د کابل را ایجاد کردیم. برایم جای بسیار خوشبختی است که انسامبل دکابل توانست در مشکلترین روزگار، صدای موسیقی افغانستان را در جهان بلند کند. در این سالها چند بار به وطن رفته ام. در آنجا هنگام دیدار با هنرمندان ونسلی که برای موسیقی تلاش میکنند، احساس خوشی برایم دست میدهد. و.



آرمان، به مسافرت های چند سال اخیر تان بعدتر تماس میگیریم، لطف نموده بگویید که در تیاتر بلدیۀ کابل کدام هنرمندان دیگر در آواز خوانی و هنرنمایی سهم میگرفتند.



در قسمت درامه ها این اشخاص حصه داشتند: استاد یوسف کهزاد، مقدس نگاه درامه نویس واکتور. وزیرمحمد نگهت، محمد ابراهیم نسیم، حمید جلیا، رشید جلیا (به حیث مدیر)، اکرم نقاش، یوسف بهروز، ستار بیچاره، محمد نسیم اسیر، . ولی لطیفی، ثواب لطیفی درامه نویس واکتور. من و ساربان هم بیت میخواندیم وهم هنرپیشه بودیم. معاون مدیریت را ساحر هروی عهده داربود.



درچند سال اخیربا چند تن از جوانان آهنگهای مشترک اجرا کرده اید، که بسیار مورد استقبال بوده اند. چه احساس در این زمینه دارید؟



وقتی ازعمریک آهنگ چند دهه بگذرد، برای نسل بعدی تازه گی پیدا میکند. چند آهنگ این خصوصیت را دارا استند. آهنگهایی هم استند که یک نوع احساس اجتماعی را بوجود میاورند. وقتی این آهنگها با اشعاری خوانده میشوند که دلپسند است و برعلاوه تلویزیونی، موفقیتی را برای خواننده وآهنگساز دارا است. ازخواندن آهنگهای مشترک با جوانان شخصاً راضی بوده ام. مخصوصاً که متوجه شدم طرف علاقه بینندگان وشنوندگان قرار گرفته است. هنرمند رضایت وخوشی مردم خویش رامیخواهد. ومن از رضایت مردم ما که رنج وزحمت ودرد بسیار دیده اند، وبا شنیدن آهنگی بر لب شان تبسمی به وجود می آید، خرسند وممنون میشوم. و.



سال گذشته شما عضو مهم هیأتی بودید که در کابل به انتخاب ستاره افغان مشغول بود. اگر در بارۀ آن اندکی بیشتر معلومات بدهید.



بله، همانطور است. از چند سال به اینطرف رئیس تلویزیون طلوع جناب محسنی که واقعاً غم فرهنگ و هنر وطن را دارد، از من نیز خواهش کرد که عضویت چنان هیئتی را داشته باشم. من از دل و جان پذیرفتم. چون معلوم است که خواننده های خوب ما تنها در کابل نیستند بلکه در همه ولایات استعداد های خوبی را داریم. به چندین ولایت مسافرت کردیم. مزار شریف، جلال آباد و هرات رفتیم. مجموعاً ۶۰۰ نفر خود را آماده رقابت و بردن جوایز نشان دادند. هیچ مانعی هم وجود نداشت. هر کس که ادعا داشت می گفتیم بفرمایید. انتخاب به این ترتیب بود که اول آواز خوان را بدون آله و ابزار موسیقی دعوت میکردیم بیاید و بخواند. در آن وقت به آسانی میتوانیم تشخیص بدهیم که وضع او چگونه است. از میان آنها کسانی به دور های بعدی راه میافتند و با یک تعداد کسان از اول آزمایش خدا حافظی میشد. بالاخره ۸۰ نفر بعد ۴۰ نفر و بعدتر از آن ۱۲ نفر تا اینکه سه نفر انتخاب شدند. فراموشم نشود که تمام مصارف کرایه راه، هوتل و صرف غذا را تلویزیون طلوع متقبل گردیده بود. این نوع امتحان و آزمایش مدت زیادی را دربرگرفت. در پهلوی اینکه نظر هیئت ژوری مهم بود، به نظرات وطنداران مخصوصاً از راه تلفون توجه می نمودیم. ما هم مشوره میدادیم و رهنمایی میکردیم. مردم رأی میدادند که فلان شخص آهنگ بهتر خوانده است. سر، لی و تال و تمام اجزا و عناصر مهم در تعیین هنرمند اهمیت خود را برای ما داشت. طی شش ماه امتحان و آزمایش بهترین چهره یی که سزاوار دریافت آن لقب شد، رضا رضایی بود. رضا رضایی بر علاوه حنجره پرکشش خود، این مزیت را هم دارد که به یک آله موسیقی وطن به دنبوره دسترسی دارد.



آقای آرمان مشکلات چه بود، برداشت خودتان از انتخاب ستاره افغان چیست ؟



اولین چیزیکه برایم خوشایند بود که توجه به هنر آواز خوانی، توجه مردم به موسیقی بسیار زیاد است. در گذشته ها کنسرت های مکاتب برای تبارز استعداد های هنرمندان نیز اهمیت بسیار داشت. و حالا این ابتکار برای شناختن و معرفی چهره های با استعداد بسیار مفید تمام شده است. اما همزمان با آن چیزیکه برایم درد ناک و متأثر کننده شد، نبودن دختران بود. نسوان نمی توانستند در رقابت ها و انتخاب ستاره افغان شرکت کنند. با وجودیکه دوستان تلویزیون طلوع همه امکانات را مساعد نموده بودند. اما به دلیل ترس از مخالفین موسیقی،

ترس از تبارز ذهنیت غلط، دختران با استعدادی از شرکت در انتخاب ستارهٔ افغان محروم ماندند. در حالیکه خوب میدانیم و تجربهٔ رادیو و تلویزیون برای ما مثل یک آینه است که انسان به شنیدن آواز زن و مرد ضرورت دارد. موسیقی غذای روح است موسیقی روح آدمی را صیقل میدهد. نباید در برابر دختران و زنان ترس را بوجود بیاوریم و مانع شرکت آنها در همچو انتخابات شویم.



آقای آرمان در سوئیس چه برنامه های دارید؟ روزگار را چگونه سپری میکنید؟



یگان بار میروم برای معاینات صحتی. اما شکرگذار خداوند هستم که به موسیقی، به مسافرت و به مطالعه میتوانم به خوبی برسم. روزمره دیوان مرزا عبدالقادر بیدل و بعضی اوقات از بقیه شاعران را میخوانم. با بعضی جوانان صحبت های دربارهٔ آهنگهای شان دارم. و یک قسمت کار را تخصیص داده ام به تهیهٔ خاطرات زندگی ام. آرزو دارم که خاطرات خویش را در اثر تشویق دوست محترم ام آقای نصیرمهرین و همکاری داکتر اسدبدیع تهیه نمایم. از سالها به اینطرف با خیلی از مرغابی ها وقوهایی پیمان دوستی بسته ام که در نزدیکی خانهٔ ما در کنار دریاچه «لومان» نزدیکی های آفتاب نشست انتظار مرا میکشند! توتۀ نان خشک را با خود میگیرم و میروم به طرف آنها، با آنها نیز به راز و نیاز می پردازم.

www.shahmami



آقای آرمان جهانی سپاس!



از شما هم تشکر

خاطره خوش و نیک از سفر برلین

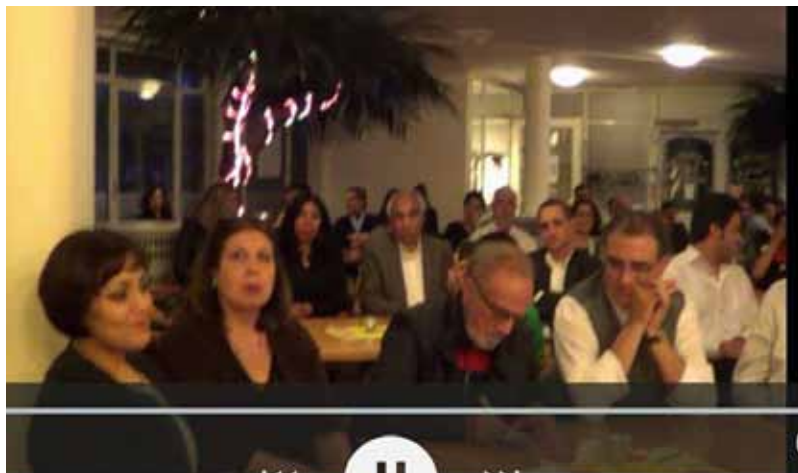
هفته قبل رفتیم برلین با مهمان ما استاد محمد حسین آرمان. در گذشته ها، هر وقت که استاد هامبورگ تشریف می آوردند، وقت رفتن برلین باقی نمی ماند. این بار پلانی ترتیب کردیم که بالاخره برلین را ببیند. مخصوصا که علاقه داشتیم دیوار برلین را دسته جمعی ببینیم. گوشه هایی از برلین و دیوار برلین را دیدیم.

از روی اتفاق و چانس نیک در همان شب کنسرتی خودمانی در برلین ترتیب شده بود. خبر آن را پیشتر از صفحه خانم فرهنگ دوست و هنر پرور هما ولی امیری خوانده بودم. احوالی دادیم که می خواهیم در کنسرت همان شب شرکت کنیم. کنسرت بسیار جالب و جذاب و دلنواز از یک انسان بسیار نازنین بود. از محترم حیدر کمال (جويا). وقتی به سالون کنسرت رسیدیم، تا وی شنید به استقبال آمد. او و خانم هما ولی امیری. مهربانی ها به اندازه یی بود که استاد آرمان آهسته به برادرم نصیرمهرین گفت: با این مهربانی ایشان، با این فضا و دوستان شرکت کننده اگر چند آهنگ نخوانم، نا آرام می باشم. در نتیجه ابلاغ کردند که چند آهنگ می خوانم. محترم حیدر کمال بیش از اندازه ابراز خوشی نمود. گفت دل ما میخواست که بخوانید ولی فکر کردیم که اگر خواهش کنیم آزرده نشوید. استاد آرمان به افتخار مهمانداران و شرکت کنندگان چند بیت جانانه خواند. « جوانی هم بهاری بود ... » را نیز خواند که با استقبال گرم مواجه شد. در آن شب صدای ستار و ماندولین نیز عجب کیف کرد. خاطره خوش با خود آوردیم.

استاد آرمان نیز بسیار خوش بود. از دوستان برلین و استقبال گرم شان، از کنسرت شان واز مهربانی های شان یک دنیا خاطره خوش با خود آوردیم. . .

و. بهادری

سال ۲۰۱۴. در محفل فرهنگی- هنری که هنرمند ارجمند حیدر کمال جويا و بانو هما ولی امیری ترتیب داده بودند.



عکس هایی هنرمندان عزیزما را که درالبوم داشتم ویا برادرم مرحوم ابراهیم نسیم فرستاده بود، دراین قسما انتشار می دهم.

نصیرمهرین

وقتی هنرمندان آهنگ های همدیگر را می خوانند*

بارها آهنگ هایی را شنیده ایم که یم هنرمند از هنرمند دیگری را کاپی خوانده است. بعضی آهنگ ها که در گذشته ها ثبت شده اند، در زمان دیگری با وسایل ومکانات متفاوت از طرف هنرمند جوانی خوانده شده اند. همچنان بازخوانی آهنگ سایر کشورها نیز شناخته شده است که در کشور ما می توان گفت آهنگ های هندی با موفقیت همراه بوده اند. این هم معلوم است که آهنگ های هنرمندان کشورما را دیگران چه در ایران ویا هند کاپی نموده اند. اما کاپی برخی آهنگ های هنرمندان در داخل وطن از طرف یک هنرمند که درزمان معینی به سر برده اند، سخن از علاقه گاپ کننده دارد. علاقه مرحوم احمد ظاهر به چند آهنگ استادآرمان از این علاقه حامی است.

تا جایی که مدارک در دست داشته من گواهی می دهند، احمد ظاهرکه مدتها وساعت های متواتر به ثبت آهنگ های خویش مشغول بود، از چند تن هنرمندان واز جمله از شادروان ننگیالی و جناب آرمان خواهش نموده بود که هنگام بازخوانی آهنگ ها و ثبت آنها با ترومپت وگیتار وی را همراهی کنند. افزون بر آن، آنگونه که بسیاری آگاهی دارند، هنرمندان گاهگاهی شب نشینی ها داشتند. در خلال همان دیدارها بود که روزی احمد ظاهر از جناب آرمان چنین تقاضا نموده بود که:

«آرمان جان، یک خواهش دارم، همین آهنگ دست از طلب ندارم خودت را می خواهم

من هم بخوانم. اجازه است؟»

جناب آرمان می گوید:

« چرا نی، صدقه سرت»

پیرامون فراورده های پیشین آرمان

در این پیوند شایان یادآوری است که بازشنیدن آهنگ های آرمان، هنوز برای خودش، برای خالد آرمان و برای من که به جمع آوری آنها نیاز داشته ام، میسر نشده است. زیرا حدود ۶۵ سال پیش، برخی از آهنگ ها را مستقیم و بدون ثبت قبلی پخش می نمودند. و بعضی از آهنگ های ایشان به دلیل اوضاع چند دهه پسین و کوچ کشی و مسافرت از دست شان رفته است. آن بخشی که در دسترس قرار گرفته اند، حاکی از آن اند که آوازخوان های عزیز ما در بستردشواری های دل آزاری آواز خوانده اند.

آنچه در گوش مردم آشنا است نشان میدهد که وی آواز خوانی بود که آوازش طرفداران خود را داشت و اکنون نیز دارد. همین حالا که برف پیری بر سرش نشسته است، هر جایی که هموطنان در محفلی می شنوند که استاد حسین آرمان حضور دارد، پیهم از وی خواهش می کنند که چند پارچه بخواند.

امروز در مغازه های فروش سی دی ها، مراجعه به سی دی های ایشان، در پهلوی سایر هنرمندان گرانمایه کشور حضور دارد. چه بسا بارها و دگر باره تهیه شده اند.

آرمان و گیتار

چه کسی می تواند انکار کند که در دهه چهل خورشیدی، هنر موسیقی افغانستان شاهد تحولی بوده است. از تحول می توان از رفتن جناب آرمان به یوگوسلاویا، فراگیری موسیقی در جهان دیگر، و دسترسی ویژه به نواختن گیتار را با خود به ارمغان آورد، مثال آورد. اگر قرار باشد

سیرنواختن گیتار در افغانستان و پیوستن آن را در کنار بقیه آله ها و ابزار موسیقی بیابیم، از انصاف دور است اگر از سهم برجسته جناب آرمان یاد نشود. و این هم واضح است که نواختن گیتار به وسیله ایشان، نیازی به آن نداشت که از هنر آواز خوانی وی بکاهد. آهنگ های « شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد » و یا « دست از طلب ندارم ... » در حالی که هر دو گیتار و جذاب اند، حضور گیتار در دست وی، به زیبایی آنها افزوده است. در این راستا اگر قرار باشد، وقتی به چند گیتار نواز شهرت یافته توجه می نمائیم، نقش استادانه و آموزش دهنده جناب آرمان اظهر من الشمس است. خالد آرمان نخست از همه در دبستان آموزش پدر بود که رموز کار خلاق را یافت و سرانجام به عنوان یکی از چهره های درخشان گیتار نوازی به شهرت رسید.

از سهم ایشان در حوزه آموزش گیتار به موارد پایان نیز توجه شود:

۱- به حیث استاد گیتار کلاسیک (موسیقی کلاسیک غرب) درلیسه مسلکی موسیقی وابسته به وزارت تحصیلات مسلکی، از سال ۱۹۷۵ الی ۱۹۹۰ که در مجموع کم از کم تربیه صد شاگرد را در رشته آموزش گیتار در بر می گیرد.

۲- به حیث معلم گیتار در کورس های آزاد موسیقی وابسته به وزارت اطلاعات و فرهنگ، از سال ۱۹۷۸ الی ۱۹۸۱.

۳- به حیث استاد موسیقی در بخش تربیه معلم، کودکان و مکاتب ابتدای، در چارچوب وزارت معارف از سال ۱۹۷۸ الی ۱۹۸۲.

۴- گرفتن مقام اول توسط خالد آرمان که پیشتر نیز از آن یاد نمودیم، به عنوان شاگرد نخست استاد آرمان و سپس لیسه مسلکی موسیقی وقت، سخن از آموزش دهی استادانه وی دارد. توجه شود که خالد آرمان در مسابقه گیتار در شهر پاریس در سال ۱۹۸۶ در بین ۱۰۶ نامزد از ۳۶ کشور، اگر مقام ممتاز و افتخار آفرین را نصیب شد، برون تردید حاکی از زحمات استاد آرمان نیز است.

۵- به حیث گیتار نواز در جمع اورکستر بزرگ رادیو افغانستان از سال ۱۹۷۵ الی ۱۹۹۰

برازنده ترین گیتار نواز است.

۶- به حیث استاد گیتار در دانشگاه کابل در بخش هنرهای زیبا از سال ۱۹۸۰ الی ۱۹۹۰ تدریس نموده است.

وقتی هنرمندی در دشوارترین روزگار و در جامعه‌ی بی‌کفایتی که از هر طرف آن تعصب و ستیز با موسیقی و آواز خوان می‌بارید، بار دشواری هنر موسیقی را برشانه می‌گذارد، شاگردانی تربیه می‌کند؛ و سرانجام سمت معلمی در مکتب موسیقی می‌یابد، او هنرمند است و آموزگار. هنرمندی که آواز خوانده است، دوستداران خود را دارد، گیتار نواخته است که آواز خوان‌های کشور آرزو داشتند، او با ایشان گیتار بنوازد، و شاگردان را آموزش داده است.

این ابعاد را در زنده گی استاد محمدحسین آرمان می‌نگریم.

همچنان از قدم‌های احترام برانگیز هنری وی در ایام پیری باید به درستی آگاه شد. با وجود تکلیف صحنی، از طریق ایجاد «انسامبل کابل»، در روزگاری که آله‌های موسیقی را به دارمی آویختند، رباب، سارنگ، طبله، زیربغلی و هامرمونیه را در نگهداشت موسیقی کشور به صدا در آورد و صدای طلب همکاری جوانان و آموزش طلبان را بی‌لیک گذاشت.

برگرفته از یک نوشته قبلی

www.shahmama.com



از راست: سرمست، استاد محمد عمر، نسیم، سلیم قندهاری، ننگیالی، نسیم طبله نواز



از راست: نسیم و استاد شیدا



نسیم در حال رهبری ثبت یک آهنگ



از راست: شاهین، استاد غلام نبی، نسیم، استاد آصف



از راست: بریائی، آرمان، سلطانی، خانم افسانه، خانم ژیلدا، خانم؟ (اسم اش فراموشم شده است)، ابراهیم نسیم. هنگام بازدید از معدن زغال سنگ بغلان.



نسیم و سرمست. صحنهٔ بلدیه



سفر تاجیکستان. نهادن گل در مقبره رودکی شاعر پارسی گوی عصر سامانی ها



از راست: استاد محمد عمر، مهماندار تاجیکستانی، آرمان، زلاند، شیر غزنوی، استاد غلام نبی، اولمیر، توکل شاه، مجید تنبور نواز و اسماعیل چاریکاری.



از راست: توکل شاه، سرمست، خیال، استاد محمد عمر، استاد هاشم. در صف عقب: آرمان، شیرغزنوی و مجید تنبور نواز.



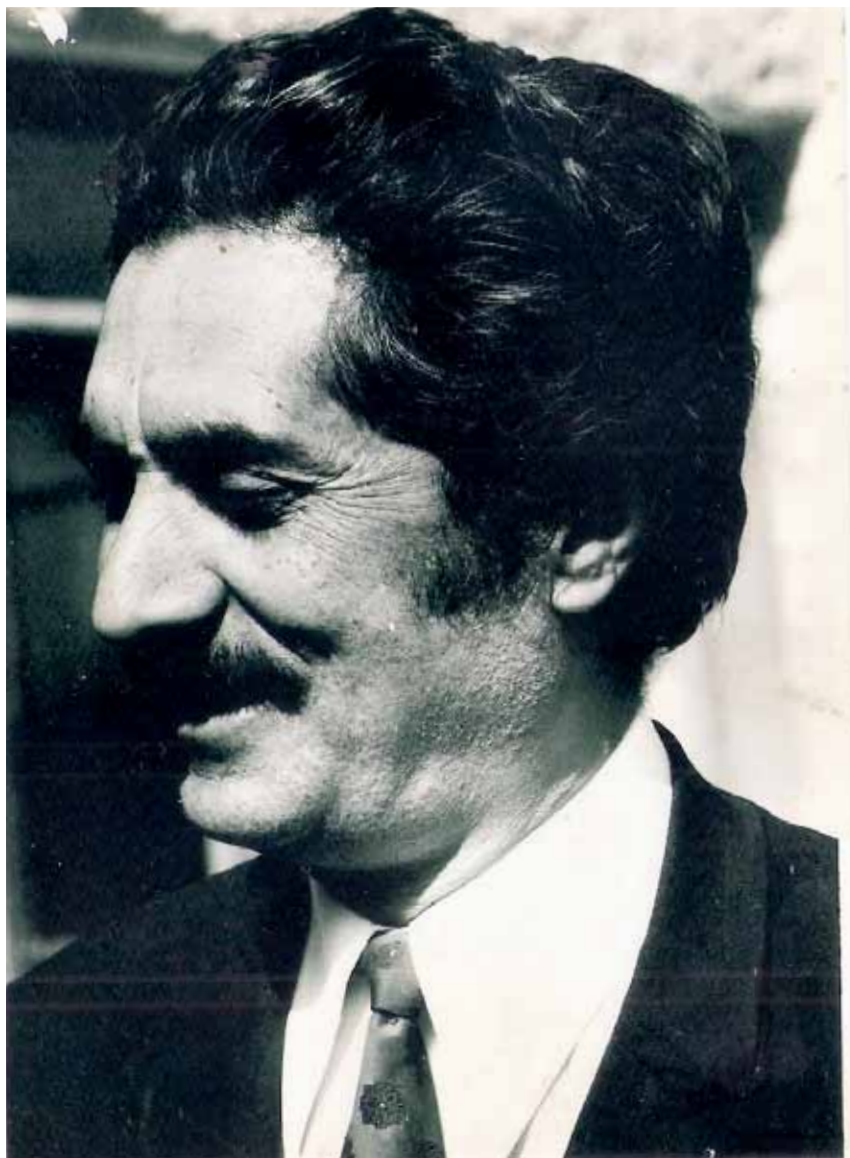
از راست: استاد محمد عمر، زلاند، سرمست، یک هنرمند تاجیکی، نسیم، استاد بیسد. سفر هنرمندان افغانستان به تاجیکستان.



آرمان ونظر اوف. تاجیکستان منزل نظر اوف. نظر اوف مدتی با رادیو کابل همکاری نمود.



سر مست واستاد محمد عمر



سرپرست



تعدادی از هنرمندان افغانستان و هندی در شهر بمبئی. ابراهیم نسیم ریاست هیأت را عهده دار بود.



ارمان، پایان روزگار جوانی



هنگام مهاجر شدن، بیشتر رباب را در دست گرفتم.



بانو هنگامه آرمان . کنسرت سال ۲۰۰۰ سوئیس



آرمان، سید مقدس نگاه . سال ۱۹۹۷

www.shahmama.com



نسیم اسیر، ننگیالی و ارمان



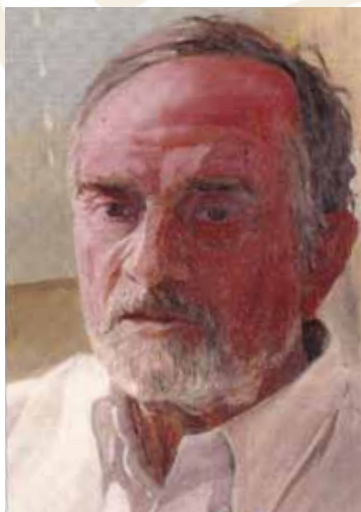
سردار سمیع جان و آرمان. امریک



همراه با دوست عزیزم ننگیالی



استاد هماهنگ، آرمان



نقاشی یک تن از هنرمندان سوئیسی از چهره آرمان



از راست: آرمان، دکتر محمد اکرم عثمان و استاد اسحاق نگارگر



کنسرت مالدیو



کنسرت انسامبیل کابل. مائیزیا سال ۲۰۰۷



سوئیس. در یکی از کورس های موسیقی



هسپانیه ۲۰۰۵. همراه بانوازنده و موزیک دایرکتر J.Sawal
و همسرش خانم سول که خواننده است.



هفتادمین سالروز تولد آرمان همراه با دوستان درژنو (شرح آن در صفحه ۱۰۵ کتاب)



کنسرت مالیزیا. با چند تن از هنرمندان افریقایی



کنسرت مالیزیا. ۲۰۰۷. صف دوم شخص اول. هنرمند عزیز و طبله نواز با استعداد سیرهاشمی
با تعدادی از جوانان هنرمند چند کشور دیگر و اینجانب.



عکسی از روزگار جوانی.



هامبورگ. دسامبر ۲۰۱۶. محفل فرهنگی هنری انجمن افغانهای شهر هامبورگ و کانون
فرهنگی افغانستان - آلمان. به مناسبت قدردانی از هنرمند محترم جناب فاروق خوشحال

www.shahmama.com

